



چون صنایع مکینان فضل خلق مین مان

کشف الایمان فی کتب کسایش غریبه امم و اقوام و انوار اهل ایمان

صحیح طباطبائی

ابو نصر فراهی لمقب و مشتمل

صحیح دشتی

در انفاق و سایر علمیه و اخبار و در تصدیقات و الفضل و احوال کرم الدین شمس ریاضی

در طبایع و مشی و کشتی و بیرون و معنی بانی یا فت

اطلاعیہ اس طبع میں ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ حاصل اور وقت کے لیے موجود ہر کسی فہرست میں ایک کتاب شائق کو چاہے غایت سے دلچسپی ہو جس کے ساتھ مطالعہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں نیز یہ فہرست بھی زبان و اس کتاب کے مکمل ہیج کے لیے جو سادہ و سہل الفہم و فہم و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت کے درج کر کے ہیں تاکہ جس فن کی کتاب ہو اس فن کی درج بھی کتب موجودہ کا ذخیرہ سے قدر و اہم کرنا آگاہی کا ذخیرہ حاصل ہو

کتب لغت اردو و فارسی عربی	فرہنگ گشتان - تالیف مولوی محمد الہ
تصحیح اللغات - مصنفہ حکیم ساجد علی صاحب	فرہنگ بوستان - تالیف سید ابن حسن صاحب
زبان اردو -	فرہنگ سکندر نامہ - تالیف الہ
لغات المبتدائی - تصنیف مولوی سیف اللہ	گشتن فیض - لغات اردو و فارسی و عربی مع
صاحب عظیم آبادی -	اشعار اسانہ و اردو گو تصنیف حکیم ساجد علی
منتخب اللغات - مشہور کتاب لغت کی جو	صاحب مختص بہ طالع المصنوی
کشف اللغات - مطبوعہ مطبعہ شمس الدین	ناصر اللغات - مختصر کتب النفع سار تصنیف
جلد میں مصنفہ مولوی عبدالرحیم	حکیم نامہ علی صاحب غیاث پوری
غیاث اللغات - مع جلیغ ہدایت - مولفہ	تیسیر القرآن - تخریج لغات الفرقان - لغات
خلان آرزو -	قرآن مجید کا ذخیرہ ہر طالبین کو خدمات معانی
غیاث اللغات - تین کالم میں جدید الطبع -	آیات قرآنی کا ذخیرہ ہر
کریم اللغات - تصنیف مولوی کریم الدین صاحب	اربع عناصر - پارلٹ کا بیان اردو و فارسی
کریم اللغات - مخدوم -	عربی انگریزی لغت عربی کے ساتھ ہر طالب
برہان قاطع - لغت اور محاورہ و اصطلاحات	اور یہ مجموعہ رنگ میں چھپی ہوئی تصنیف مولوی حکیم
فارسی میں مستند ہو -	ناصر علی صاحب -
ایضاً تین کالم میں جدید الطبع -	فرہنگ دستور الصبیان - نگار آمد و سالہ ہر
تفہیم اللغات - ترجمہ اردو و فارسی و عربی	تصنیف نشا گروہ فارسی لالی صاحب -
لغات کا ذخیرہ مولوی اور الدین ملگرامی -	مصابیح الیوم - لغت عربی میں تیرہ مستند ہر علم و فن
فرہنگ جہانگیر - لغت کی مشہور کتاب	کے طبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہر غایت محنت
و جلد میں مطبوعہ مطبعہ شمس الدین	کے ساتھ طبع ہوئی -



چون صنایع مکینان و خلق مینان

کلیه درج الباب کچینه لغات منوع الیسان مصلاح کسانیش خزینه ارفاق و ایاق سوزانه تمامانی سوز

شرح نصیبنا الصبیان

ابو نصر فرای ملقب مشتمه

شرح دستبیاخی

که اتفاق جاسیر عطا فرید اعتبار دارد از تصنیفات دیالافضلا مولوی کریم الدین شمس بیاضی

در مطبعه میمنه کشته بهروز بنوع سیرتانی یافت







نواسه یا بار یا خاوم یا دما دابی نصر دادام که می جنباند با دوست راست خرمای بار یک اوام  
که می جنبد دست چپ ز برای بخت نارد و بظاهر مراد از خاوند اینجا نواسه است پس مقصود این  
ترکیب که نواسه ابی نصر در فضائل و کمالات چنان باد که فاضلان کمالان که محمد و مانند جسد  
برند دادام که دنیا معمور باشد زیرا که کسی که محمد و بزرگ باشد بر غیر فاضل و کامل حسد نبرد  
و اگر خرم او آرد و نباشد ملک عرب و عجم معمور می ماند غالباً و درین عبارت میان شمال و شمال  
تجسس ناقص است و میان نخل و نخل دقیق و دقیق تجسس تام که صبیان را پیش از تعلیم  
رعیت می افتد با شعار فارسی چون خوش آمدن شعر و طبعهای موزون را  
غریزی است و تعلیم لغت کلیه همه علمهاست قدری از وی نظم کردم تا بی تکلف یاد  
گیرند صبیان بکبر و صمد و سکون با نقطه جمع صبی است یعنی کودک اگر انسان را بجهت شوق  
شش نام است چنانچه ادم در شکم طفل ادم نشیخواره است و صبی تا بعد بلوغ و شباب تا چهل سالگی و  
مثل تا شصت سالگی و شش چون ارشدت و گذشت و تعلم آموختن است و لغت زبان قوی و  
مردانه بخار زبان عربست و رعیت میل کردن است چیزی اگر متعدی است بانی و اعراض کردن است از چیزی  
و متعدی است بعن و با با شعار می بینی و اشعار جمع شعر است و شعر لغت و انشی است که فطنت  
وزیری که متولد شود و در اصطلاح کلام موزون و قافی را گویند و طبع لطیف و همه با ساکنه و صیغه  
قوی و شریک که بر آن آفریده شده باشند و مصدر از باب منع یعنی شمشیر زدن و درم زدن و  
هر زدن و موزون مفعول است از وزن اباب ضرب یعنی سنجیدن و در اصطلاح شعر راست کردن  
حروف و کمالات با تناسب آن در حرکات و سکونات و بعضی موزون را بعضی اول صفت  
شعر دانسته اند یعنی طبعهای شعر موزون و معنی دوم آنسب است و بعضی صفت طبعهای  
دانسته اند یعنی طبعهای راست مستقیم و این لازم مضی موزون است و غریزی یعنی غریزی  
طبیع و گویند اول طبع و نظم لفتح نون و سکون فاء و حجه سخن راست کرده بر وزن و مصدر از باب ضرب  
یعنی پیوستن مرادید و سخن و تکلف سخن کشیدن و از خوشنیتن چیزی خوانمودن که نباشد  
و چندیتی که ضابطه بود هر چیز را از علوم متفرقه میان این قطعها و آورده تا به این  
و خواندن این نسخه هر کسی را رعیت افتد و چون این مجموع و ولینت و ولینت



بیت آمد از انصاف الصبیان نام کردم بیت و رفت بعضی خانه است و در مصراع  
 شعر اول موزون مرکب و در مصراع و قطعه یکسر قاف و سکون طاء و عین همستون پاره  
 از هر چیزی و در اصطلاح شعری را گویند که ابیات او اندک باشد و در مصراع اول قافیه می  
 نیاید چنانکه این بیت گوید نظم روزیکه قوی رسد از عالم غیبی و آن روز غنیمت شمر  
 نمیکوید و در مثل گوید که قطعه کم از دو بیت نباشد و اول مصراع مقفی و غیر مقفی باشد  
 و مراد اینجا بعضی لغوی است زیرا که هر قطعه پاره است از شعر و در اول آن قافیه مرغی است  
 و در بعضی یک بیتی است و نصاب یکسر نون مالی که زکوة بر آن واجب شود و دسته و کار و  
 ششپهر و شکر و در آن واصل مردم و آن مال از نقره و دولیت درم و از زر بست مثقال  
 باشد و در درم هفت مثقال باشد ازین جهت وزن سبعة گویند و هر یک از درم و دینار  
 شش و اثنی عشر و الفی چهار طسوج و طسوج دو وجه و ششپهر و ششپهر و ششپهر و ششپهر  
 دوازده فلس و فلسی شش و فنیلی شش و فنیلی شش و فنیلی شش و فنیلی شش و فنیلی شش  
 لکن و اثنی عشر درم سه طسوج باشد پس در همین سه ربع و نیاری باشد مثقال است و اثنی عشر  
 ششپهر باشد پس اگر گویند که بست بیت بر عدد نصاب زائده است چگونه مجموع را نصاب  
 گویند جواب آنست که زائده بر دولیت تا بچهل میرسد و حق او زکوة حکم عدم دارد و یادوست  
 عدد نصاب نقره و بست عدد نصاب زر است و نصاب را چون اهم جنس است و در نصاب  
 الملاحی توان کرد و یا گویند بست بیت طبع است بکلام شش و درین کلام اشارت است با آنکه می  
 که این کتاب ادا است و در علم هر غنی رسید چنانچه باطل قائمه رسانیدن شد چنانچه این نمونه مناسب  
 صبیان بود و اصنافه بالیشان کرده

و نصاب صبیان را  
 یکصد و شصت و یک  
 بسیار و نصاب  
 یکصد و شصت و یک  
 و در نصاب و درین  
 و در نصاب و درین  
 و در نصاب و درین

## القطعة الاولى

این قطعه بحر متقارب بنظم قصور است و آن سه بار فعلن فعلن فعلن فعلن باشد

دلیل است و بادی تو گویند

ایم است و الله و حسن خداست



تسقر بختین و سین مملد و قاف و را و مملد و وزخ و گویند و ری هست از دور پای و وزخ و گویند  
که در که ایست از در کسای و وزخ و نار بنون و را و مملد آتش و دلخ که بر ستور نهند جمع انور بنیان  
جنت بختین هم و نون مشدده بهشت و بوستان جمع جنتان و جهان آخرت بد هیزه و کسره غار  
معجمه و رای مملد آن جهان پس پالان جمع اوامه

ریشش قفاچره و وچه روی | فخذران عقب پاشنه ریل پای

ریه کسره را و مملد و فتح یا تختانیه شش جمع ریاء و ریون قفا پس سر جمع اتفاقا و تقیعه و حیر طایس  
سررا گویند نزدیک قومی و جانی است نزدیک که و چه بفتح و او و سکون جیم روی جمع او اچه  
و ووجه و جالیکه قصد آن دارند و خوشنودی و دین و ذوات چیزی و او اول روز را نیز و چه  
گویند فخذ بفتح و کسره غار و ذال محشین زن و قبیله که از شکم باشد جمع افخا و عقب بفتح جیم مملد  
و کسره قاف پاشنه و نواسه جمع اعقاب ریل کسره را و مملد و سکون جیم پای جمع ریل و زندگانی و پایا  
و دغمانه زیرین یعنی پایان کمان و کلمه فتح را نیز ریل گویند

شفت لبسان چه زبان هم جان | بد و جاحم دست و حلقوم ناس

شفت بختین شین معجمه و فار و تا و تانیث لب جمع شفات اصنث شقیه تسان کسره لام زبان  
و لیشوک نعلین جمع النهن و السنه و لسان الصدق ثنائیکو و لسان الیزان زیاده تار و و لسان  
زبان گا و فم جبرکات فاصدش فوه بار حذف کردند و او را هم عوض کردند بسبب قرصی  
جمع افواه بد بفتح یا و تانیث و دال مملد و دست جمع یدی و ایدی و نیز اباوی و لغمت و قوت و غیر  
و ملک بضم میم را نیز گویند سید القیص استین بد المفتح و شنه کلیه بد المیخار و سسه باون بد الباج  
بالای در یه القوس هم گوشه زور کمان بداند هر همیشه جبار جیم و را و حاکمیتان اسم فاعل از جمع  
از باب فتح یعنی بسته کردن و کسب کردن و نیز فزون و چون افعال بدست صایه میشوند غالباً و است  
بمنه فاعل شفتند و جاحم گفتند و قرخ شکاری تواندام را نیز گویند جمع جوارح حلقوم بضم جاحم  
مملد و سکون لام و صخر قاف نای گویند حلقوم



<p>فوس اسے بغل استر و سرخ زین</p>	<p>بغیر اشتر سرست فوس چه و رای</p>
<p>فوس بختین فارور از مملہ اسے ز و ماده و ز و یکسان است جمع فوس بغل بفتح با و انقط بسکون غین بمعجم اشتر جمع افعال بخالہ استر ملوہ سرخ بفتح سین و سکون را اہمالتین و حیم زین و نام جابت جمع سر و ج بفتح با و انقط و کسر عین مملہ اشتر ز و ماده و ز و یکسان است جمع بجران و البقر و نیز الباجوس بفتح جیم و ز و مملہ سین مملہ حای غنک جمع اجواس</p>	
<p>ز جملہ و و مرآة زن نوج جفت</p>	<p>غنی مالدار است و سکین گدا سے</p>
<p>بغل بفتح را ز مملہ و ضم جیم جمع رجال وار اہل و نیز رجالان مرآة بفتح میم و سکون را ز مملہ ہمزہ جمع نساء و نسوة و نسوان ز و ج بفتح زاء بمعجم و سکون واو و حیم گونہ و ہتا و جفت و غلان ہون و شوہر وزن جمع از و ج وز و ج غنی یعنی بجز تو مگر فقیر است از غنی از باب علم یعنی بی نیاز شدن جمع اغنیاء و سکین بکسر میم و سکون سین مملہ گدای و بیچارہ جمع مساکین فقیر است بمعنی فاعل از سکون از باب نفسی یعنی بیارامیدن مذکر و مؤنث در وی یکسان است و مناسب این معنی است حدیثی کہ در صحاح نقل کردہ ائما المبتکین الذین لا یسئالون لا یطعنون کہ فی حدیثی ترجمہ یعنی پیافہ نشود مرا و را کہ فقیر است کہ زکوٰۃ یا غیر چیزی بدو دہند</p>	
<p>فمنات است کار نیز و عذاب نحو ش</p>	<p>چو پنہوع چشمہ حیات است لای</p>
<p>فمنات بفتح قاف و نون کار نیز جمع قنوات و قنی و بالاد نیزہ و نیزہ گویند جمع قنات و قنات و قنات عذاب بفتح عین ہمزہ و سکون ذال بمعجم آب شیرین منبع بفتح یا ز ثنائیہ و سکون نون و ضم با و انقط و عین مملہ چشمہ آب جمع نیلہج و لقبولی منبع و نبوع از باب فتح یعنی بدید آمدن آب عازل بختین حا و مملہ و میم و و و حا و بفتح حا و سکون میم و فتح ہمزہ لای و طلیش در بعضی نسخ حماچہ لای نوشتہ</p>	
<p>لران محمود و بلط و شیر عہ رود</p>	<p>ولی منج و چنگ سست و فر مار نامی</p>

کرا آن بکسر کاف و راء مملو و نحو و بضم جیم مملو و سکون و او و دال مملو و بر بفتح با و بنقط سکون  
راء مملو و فتح با و بنقطه و سکون طاء مملو این هر سه لفظ بیک معنی است و آن ساز است که  
می نوازند و ترنم بختین و او و تاء فوقانیه و راء مملو زه کمان جمع او تاء شرعه بکسر شین و نحو سکون  
راء و عین مطلقین زه کمان و راه دین در و و جمع شرع و نیز شرع متعجب بفتح صاء و مملو و سکون  
نون و جیم چپک که نوازند جمع صنوج مزار و کسبه و سکون ای مجروراء مملو نای که می نوازند جمع مزار

هدس راستی کذب فرید دروغ	خفیف و حضور و ورع پارسای
-------------------------	--------------------------

هدی بضم هاء و دال مملو راه راست و صدر از باب ضرب یعنی راه نمودن در دین راه  
راست نمودن کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه دروغ و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ  
گفتن و واجب آمدن غریه بکسر فاء و سکون راء مملو دروغ که از خود ساخته باشند اسم است  
از فریه از باب ضرب یعنی دروغ و بافتن عقیف بعین مملو و فائین پاک و اسم پارسا  
فصیل است از عقه و عفاف از باب ضرب جمع عفاف حضور بفتح حاء و ضم صاء و همتین بر  
مملو آنکه حاجت ندارد و بزنان و نیز پارسا باشد و آشتر که سوراخ پستانش بسته باشند  
فعل است از حصر و حصر از باب نصر یعنی بازداشتن و شکم گرفتن جمع حصر و حصر و نیز بفتح  
یحمی را علیه السلام و ریح بفتح و او و کسبه و همتین بر پیر می گار صفت است از ورع و رعه از باب  
حسب یعنی بر پیر گار شدن

بلد کوره را شهر دان شهر ماه	و گره و تر را طاق و ان طاق تهای
-----------------------------	---------------------------------

بلد بفتح باین و سکون و لام و دال مملو شهر جمع بلاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمع البلاد و  
نشان شهر را نیز گویند بلد اکمام و بلد الامین که کوره بضم کاف و سکون با و راء مملو مائل  
رمضان و شوال جمع شهر و شهر نیز شهر مشترک باشند میان عرب و عجم و تر بکسر و او و  
سکون تاء فوقانیه و راء مملو طاق و کینه و مراد از طاق آنست که جفت نباشد اسم است از  
از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینه و گردن طاق بلاد مملو و قان تهای را گویند یعنی از

خفیف و حضور و ورع پارسای  
سکون و او و دال مملو راه راست  
صدر از باب ضرب یعنی راه نمودن در دین  
راه راست نمودن کذب بکسر کاف و سکون  
ذال معجمه دروغ و مصدر از باب ضرب  
یعنی دروغ گفتن و واجب آمدن غریه  
بکسر فاء و سکون راء مملو دروغ که  
از خود ساخته باشند اسم است از فریه  
از باب ضرب یعنی دروغ و بافتن عقیف  
بعین مملو و فائین پاک و اسم پارسا  
فصیل است از عقه و عفاف از باب ضرب  
جمع عفاف حضور بفتح حاء و ضم صاء  
و همتین بر مملو آنکه حاجت ندارد و  
بزنان و نیز پارسا باشد و آشتر که  
سوراخ پستانش بسته باشند فعل است  
از حصر و حصر از باب نصر یعنی بازداشتن  
و شکم گرفتن جمع حصر و حصر و نیز  
بفتح یحمی را علیه السلام و ریح بفتح  
و او و کسبه و همتین بر پیر می گار  
صفت است از ورع و رعه از باب حسب  
یعنی بر پیر گار شدن





فصل اول در بیان مبدء و پايه تختنايه و در روشنی قوی نور بصیرت نون و سکون و او و در او مبدء روشنی  
فرد و تر از ضیاء روشن کننده جمیع انوار است تا بفتح سین مبدء و نون و قصر روشنی فرد و تر از نور  
جمیع آسمان و سستی و ستاینه داروی است افق بصیرت همزه و قاف و طاف و سکون فایز آمده که از آسمان  
جمیع آفاق و مرد و نهایت رسیده را نیز افق گویند و جمیع انبیین نیز آمده یعنی پوسته بپوشیده  
بفصل دوم در بیان مبدء و پايه تختنايه و در روشنی قوی نور بصیرت نون و سکون و او و در او مبدء روشنی  
فرد و تر از ضیاء روشن کننده جمیع انوار است تا بفتح سین مبدء و نون و قصر روشنی فرد و تر از نور  
جمیع آسمان و سستی و ستاینه داروی است افق بصیرت همزه و قاف و طاف و سکون فایز آمده که از آسمان  
جمیع آفاق و مرد و نهایت رسیده را نیز افق گویند و جمیع انبیین نیز آمده یعنی پوسته بپوشیده

در باب تفهیم ذال مجرور بار و انقباض بر سر جمع و اذ باب و ز و ده خای مرغ را گویند  
و نیز چنانچه است حدید بکار و دالین هاست یعنی فاعل از حد را با نصیر معنی باز داشتن را  
چون باز دارند و دشمن است و بگویند و هم حد را گویند معنی آنکه زمین او و پهلوی ازین میگیرند  
و با همی از حد است معنی کنارهای چیزی پدید کردن از باب نصر و شمشیر تیز و مطلق تیز را نیز گویند  
از حد از باب نصر یعنی تیز شدن جمع اولین حد او و جمع سوم حد او در خاص یعنی بر او و حد و تیزین  
از زمین یعنی به هم لایق تیز تیز بجا بجا کات اول و زمین را بینه و احد از جابت معدن افتخیر  
و سکون و کسبه و انقباض بر سر جمع و اذ باب و ز و ده خای مرغ را گویند

تجسس نفیرون و جلاور سینا تا تین بس و روی و اصل هر دم و طبیعت متغیر نفیرون ص ۱۹۸

وسکون فاورای ممله روی آنک بد همزه و ضم نون سرب جلی بضم حاء ممله و کسر لام و تشدید  
 یازبور اصل آن معلومی است فعل از ضلی یعنی زیور کردن چون واو و یا جمع شدند با سکون  
 اول واو را یا یا بدل کرده دریا و نام کردند و لام را بمناسبت یا کمسور کردند غالی یعنی مجسم  
 اسم فاعل از غل زباب فصر یعنی گران شدن نرغ ضعیف بر او ممله و ناء و حاء و صا و ممله و ضعیف از  
 رخص از باب کرم یعنی ارزان شدن نرغ

جرازه و سیف و سهام است عصب صارت مجن و جته سپهر سهم تیر و قوس کمان

جرازه بضم جیم و رای ممله و زاء و جمع شمشیر بران و آهن پولاد و شتر بسیار خوا و سیف بفتح سین  
 ممله شمشیر جمع اسبای و سیوف و سهام بضم ساء و سین و ملتین شمشیر بران و نام از باب  
 ضرب یعنی بریدن عصب بفتح عین ممله و سکون ضا و معجمه شمشیر بران و مصدر از باب ضرب  
 یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن صارم بصاد و رای ملتین شمشیر بران جمع و نام  
 اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار و رخت بریدن و مردم دلیر را صارم گویند  
 مجن بکسر سیم و فتح جیم و تشدید نون سپهر فراخ که مردم را پو شد جمع مجان حبه بضم جیم و تشدید  
 نون سپهر فراخ و پو شش و دیوانگی جمع جنن سهم بفتح سین ممله و سکون هاء تیر و ان که بآن  
 تمار کنند جمع سهام و اسم دنیاوه را گویند جمع سهام قوس بفتح قاف و سکون واو و سین ممله  
 کمان جمع اقواس و قیاس و قستی و باره خرما که در بن جاسه باشد گویند نام چیست و آسمان

عصب سیم و یلبه جوشن است و ج زره و هق کن دلی فصل معبله پیکان

عصب بفتح عین و صا و ملتین پید و شدن جمع اعصاب عصب القوم خیار اشیا یلبه بفتح  
 یا و تحتانیه و لام و باء و نقطه زری است یانی از پوست و ذر اصل نام آن پوست است و زره  
 گوید یلبه سپهر از پوست و آهن پولاد جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین بجره زره و سین جمع  
 جواشن درج بکسر وال و سکون را و عین مملات زره جمع ادراج و درج و پیر این زن  
 را نیز گویند پس مراد از یلبه و جوشن و درج زره است بجبت نظم عطف کرده و هق بفتح هاء

و با وقاف سکون مانیز آمده کند و آن رسیانست مانند رسیانی که برای ستور کنند و فرا گذارند تا بچرخ و جمع و بهوق فصل بفتح نون و صاد و حله پیکان تیر و پیش نیزه و پیش کار و جمع فصل و نصول و اتصال مجله کبسه و سکون عین مسمه و فتح با و نقطه پیکان از و پس چرخ حایل

هدف نشانه غرض و غرضه گیر است و ترزه آمد و معرض تیرگز متیدان

هدف بفتح تین با و دال همزه و فاشانه تیر و بلندی هر چه جمع اهداف غرض بفتح تین غین مجمره را مسمه و صاد و مجمره نشانه تیر و مراد جمع اغراض و تنگدلی و ملالت را نیز غرض گویند غرضه بفتح خاء مجمره و کسره و فوقانیه و سکون یا تختانیه و عین مسمه اگشتوانه از و پس است که بد و تیرانه و در ابهام می کنند جمع ختائ و تر بفتح تین گذشتن معراض کبسه و سکون عین و راکبتین و ضا و مجمره تیر با و آهن پولاد و این بیت از وقایع است

عجاج و نفع و ققام و هبا و بروج عیار کلام خوشگی و موت مرگ و مره توان

عجاج بفتح جیم مسمه و جیم گرد و او واحد عجایب بفتح نون و سکون قاف و عین مسمه گرد و در هوا بود و حوصلت بر هر حال که آب جمع شود و زمین خوش خاک جمع النفع و نفع ققام بفتح قاف و تا و ققام گرد و سیاه و سیاه بفتح با و نقطه و مدر گرد که بر وزن خانه در آید بخت آفتاب و خاک نرم و گرد و نرم ستور واحد سیاه و بفتح با و سکون یا تختانیه و جیم مصدر از باب ضرب یعنی برانگیختن و باد برخاستن و خشک شدن گیاه و غبار را چون برانگیخته شده باشد و بفتح کلام بفتح تین جمع کلام یعنی خوشگی و کلام مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح سیم و سکون و او مرگ و مصدر از باب نصر یعنی مردن و قره کبسه و تنشدید را مسمه قوت جمع قره و اکشن مرث مره الصفه اکشن زرد مره السود اکشن سیاه

حشاشه باقی جان عراضه را آورد قراره ریزه زربخ سود و خشنه زبان

حشاشه بضم حاء و شینین و شینین باقی جان مرصع جمع حشاشات عراضه بضم جیم و حاء و شینین



و مناد محمد راه آور و جمع عراضات قرآنیه بضم قاف در او مملو و مناد بجمع ریزه زر فعال از قوفض  
از باب نصب یعنی بریدن و فعال شش است از برای آنچه از فعل می افتد مانند قلامه یعنی آنچه  
از قلم می افتد و آن تراشیده قلم است و کناسه که از کنس می افتد و آن خاک رو به است و کج بکسر بر او مملو  
و سکون با نه نقطه و حاد مملو و سودا کردن از باب علم خسر بضم خاء معجم و سکون سین و او  
مهاجرین بنیان و زیان کردن از باب علم

یغوث و نسر یعوقی است و یعوق و عری	سولع و لات و منات نامهای تان
-----------------------------------	------------------------------

یغوث بفتح یا تختانی و ضم غین معجم و نسر و ناز و ناز و ناز نام تبی است معین نسر بفتح نون و سکون سین و او  
مهاجرین نام تبی است که مردی از کلل غ راه بوده و زمین جمیع یعوقی بفتح یای تختانی و ضم  
حین مملو و قاف نام تبی است که در همدان بوده از تباران قوم نوح علیه السلام بفتح با  
نقطه و سکون عین مملو نام تبی است از تباران قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن و زمین  
باران نارسیده خرابی که از پنج آب خوردی آب دادند و نهایی که از آسمان آب خور و زمین  
که از پنج آب خورد و زمین بلند که آب باب نرسد و رب مالک چیز را نیز بفتح گونید و مصدر را از  
باب فتح یعنی شوی کردن و سر باز نون و و بفتح و ضم واو و تشدید دال مملو نام تبی است قوم  
نوح علیه السلام و مصدر را از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح واو و صخ چوبی را گویند  
عزری بضم عین مملو و تشدید زاء معجم نام تبی است قومی را اسوا بضم سین و عین و زمین  
نام تبی است قوم نوح علیه السلام و پاره شش را نیز گویند لالت تبار مطوله نام تبی  
قبیله شعیب را مناة بفتح میم و نون تبار و دره نام تبی است حین

صنم چو نصب نصب ان حین و ناز و ناز	دشمن و شنی بت پرست و ال پیمان
-----------------------------------	-------------------------------

صنم بفتح صین مملو و نون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صاد مملو  
و بای بنقطه آنچه پیاپی کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن جمع انصاب و اعتبار  
زهر را گویند نصب بضم نون و صاد مملو و سکون صاد آمده آنچه پیاپی کنند برای

پشتش و عذاب و سنج جمع الضاب جیت بکسر جمیم و سکون باو بنقطه و تا مسطوره آنچه پرستند  
بجز خدا ایتعالی و جاود و وریوند بکسر نون و تشدید و ال ممله به تمام جمع انوار طافخوت ابطا و ممله  
و عین جمع آنچه پرستند بجز خدا ایتعالی جمع طو اغنیت و تثنی فیهین و او ثار مثلثه عین است جمع و تا  
و تثنی فیهین و او ثار مثلثه و کسر نون بت پرست آل بکسر حمزه و تشدید لام خدای و خداوندی  
و زینهار و همسایگی و هم سوگند و خویش و پیمان یعنی سوگند

### القطعة الثالثة

این قطعه در کسب رسل متین محتوی است و آن را با فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن می باشد

چید گردان صدر سپهر کینه انور اس هر | ثوب جامه زرق روزهی ز او تو شریاب در

و درازی

چید بکسر جمیم و سکون یا تختانی و و ال ممله جمع ایا و جید فیهین زردار شای و خوبی کردن صدر شمع  
صداد و سکون و ال ای متین سپهر و اول نامه و پیشگاه جمع صدر و و تشدید چیزی اولی از آن گویند  
که کینه بضم را و ممله و سکون کاف و باو بنقطه جمع رکب و رکبان بفتح و ضم و سکون کاف مصدر را و ال  
رکب از باب نصر یعنی برافزون و نوزادان از آن راس بفتح را و ممله سکون حمزه یا الف و مین و مین  
اروکس و رؤس و قوم را که بسیار باشند را س گویند و صدر آمده از باب فتح یعنی برافزون  
ثوب بفتح ثار مثلثه و سکون و او جامه جمع ثیاب و الثواب و ثوب مصدر آمده از باب نصر یعنی  
باز آمدن آب و مردم در جای رزق بکسر را و ممله و سکون زاد معجمه و ثواب روزهی و آنچه  
گیرند باب و پیشگانی و باران جمع از راق و مصدر از باب نصر یعنی روزهی دادن زاد برافزون  
و ال ممله نوشته و طعانی که گیرند برای سفر جمع از و باب الفیه بنقطه در جمع و باب الفیه طعانی  
که کشف باشد

عرش سقف بیت خانه کحل سرمه دل گیر | حسن بی قبح زشتی جان خشاک طرب تر

عرش بفتح عین و سکون را و ممله تثنی فیهین و شین معجمه سقف خانه و تخت ملک و چه بهما که سر طایه و این

در آورید جمع عروض و آنچه بدان سایه کشید نیز عروض گویند عرش القدر پشت پای عرش ملک بسیار  
ستاره است فوتر از هوا عرض مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن بن چاه لبتک مترا  
بلای و باقی بچوب بر آوردن و خفته کردن در بیت بفتح بار نقطه و سکون یا تختانی و تاد فو قانیه  
خانه و عیال مرد و بیت شعر جمع ابیات و بیوت و مصدر از باب ضرب یعنی لشب کاری کردن  
و شب گذشتن محل بضم کان سکون حار ممله سمره و مال بسیار مصدر از ان محل بفتح اول از  
باب نصر یعنی سمره در چشم کشیدن و سالی نخطار سیدین رتل بفتح را ممله و سکون هم ریگ  
جمع مال و مصدر از باب نصر یعنی بوسه یا بافتن حسن بضم حار و سکون سین مملتین بکونی و  
خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی میکوشند ان بضم قاف و سکون بار نقطه و حار  
همه زشتی جمع مناقج و مصدر از باب کرم یعنی زشت شدن جان بجم و تشدید فیا چیز  
خشک اسم فاعل از جفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن و بفتح ل و سکون طایفه تین جنس تر جمع از طایفه

دنب سرحان سید گرگ و سمج شیر قاروش	سپه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر
-----------------------------------	-------------------------------------

و شب بکسر الف مجر و سکون یا تختانی و ناز نقطه گرگ جمع و یاب و ذوبان و اذاب سرحان  
بکسر سین و سکون را و حار مملات گرگ و شیر جمع سراح و منزع سین سید بکسر سین ممله  
و سکون یا تختانی و دال مملات گرگ و شیر جمع سیدان و سیاد سمع بکسر سین ممله و سکون یم  
و سین مملات گرگ که از گفتار او و و نام آوازه نیک فاره بفاو را ممله موسی جمع فار سکون  
همه و بکونی را که در سمره است اشتراک است و فاره گویند فاره المسک نافه لشتک فاره الابل  
بوی خوش که از اشتراک است و وقتی که شکفته خورده باشد حبه بفتح حار ممله و تشدید یا تختانی که  
و مونث در ان یکسان است جمع حیات و بعضی حبه را تانین می دانسته اند و گویند  
حیا علی حبه حوت بضم حار ممله و سکون و او و تاد فو قانیه ماهی جمع احوات و صیتان نام پر  
در آسمان طیر بفتح طار ممله و سکون یا تختانی درای ممله مرغان و احد آن طائر جمع آن طیار  
و طیر و گاه از ان و احدی خواهند گفت که تعالی طیور را باذن الله و فال بدرایه گویند  
و مصدر آمده از باب ضرب یعنی بریدن و بشتافتن ریش بکسر را ممله و سکون یا تختانی و

معجمه بر مرغ واحد آن ریشم جمع آن ریاش و ریش جامه نیک جامه خواب محصل آن ریاش

عین چشم و آفت بینی حاجب لب و شعر موی | آفتی مغزو چشم سیه و آذن گوش اطروش کر

تین بفتح عین مهمل و سکون یا و تختانیه چشم و چشمه آب و نظره جمع آفتین و آفتین و آفتین

و چشمه خورشید و چشمه ترازو و چشمه زانو و چشمه بد و گزیده چیزی و درم و دنیا نقد

و مال گزین و زر و باران پیوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چیزی و هستی و کوان

اشتر و آب جانب عراق و سوراخ دست مشک آبجوری و حرقی است از حروف تجمی مصدر

از باب ضرب یعنی چشم و چاه باب بردن آفت بفتح همزه و سکون نون و قافی بی جمع آفت

و آفت و آفت و اول هر چیز و کرانه کوه دندان پیش در وقت برآمدن و مهر را نیز گویند

حاجب بجا مهمل و جسم دهای نقطه بر و و اول خورشید جمع حواجب و پرده و ارجح تجاب

و حجه و اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی بازداشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون نون

و را و مهملین موی بر موی حجب شعور و اشعا شعرة کثیر موی جمع شعرات و شعر مصدر آمده

از باب نصر یعنی کار را بر زبان کردن از باب فتح بفتح عین غلبه کردن و لبثا عری تقی بکسر نون

و سکون قاف مغز استخوان و پیچ جسم که از فریبی باشد جمع القاصد از ان تقی از باب

ضرب یعنی استخوان بیرون کردن و تخم بفتح شین معجمه و سکون حاد مهمل سیه جمع شحم و سپیدی

را نیز گویند شحمه الاذن نرنگه گوش شحمه انخل دل خرابان آذن بضم همزه و سکون ذال معجمه جمع

اذان و بضم ذال خوش شنو یعنی آنکه هر چه گوید بشنود و اطر و دل بضم همزه و سکون طاء و غم

را و مهملین و شین معجمه گران گوش خبیح اظهار شده

پاره صلح و حرب جنگ یوم و ذیل تب | غنیه چشم و منکاح خنده حاکم خارش نقبه کر

پاره بضم هاء سکون دال مهمل و نون صلح و آرش جمع بدن و بدنان مصدر از باب نصر یعنی

آرامیدن و آرا باندیدن حرب بفتح حاء سکون را و مهملین و با و نقطه جنگ جمع حروب

و جنگ کننده را نیز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یا و تختانیه و سکون

و ا و جمع ایام لیل بفتح لام و سکون یا و تختانیه شب و بچه کردن جمع لیا لی غنیه بفتح نون

معجمه و سکون یا و تختانیه و طاء معجمه چشم و غم لازم و نام مردی است و مصدر





از باب فتح يعني گشتن فرا گذاشتن در میان اشتران و بشيش گشتن	
حفظ کند هم و خنده از زن خبر زنان که گوشت	اصل پنج و فرع شش و بدو هم و قطعه بر
<p>حفظ کند هم و خنده از زن خبر زنان که گوشت و نون کا درس واحد و خشت و جمع و سخن ادغان باشد و دهنه استنجیزی را گویند که برایش انگشت و جمع و زن خبر بفتح خا و مجهله و سکون با بر نقطه و زا و مجهله جمع اخبار و خور و جمع کفایت لام و سکون حاء و مجهله جمع لحوم و لحام و لحان و مصدر از باب فتح يعني گوشت دادن و گوشت از استخوان باز کردن و بشستن و نزد یک شدن یکسوی او جابه را بود و در بافتن اصل بفتح خبر و سکون صاد و مجهله پنج و بنیاد جمع اصولی قرع بفتح ف و سکون را و عین و هاتین کسر شش و درخت و موی سر و موی بسیار همان که از شاخ درخت سازند و مال و اعلان هر چیز جمع فروغ و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر ویر چیزی شدن و فرو و آید و غلبه کردن بچال و باز داشتن بفتح با و نقطه و سکون ذال و مجهله و را از مجهله تخم و تخم بر زمین انگشتن از باب نصر جمع بذور و بذور از مجهله تخمیه و روغن چراغ و تخم تره جمع بزور مصدر آمده از باب نصر یعنی تخمها در یک کردن قطعت کسراف و سکون طاء و مجهله فاء بار و زشت که پنجه باشد و خوشه انگور جمع قطوف</p>	
چشم و دام و چشم و کبر در یافتن رنگ	فیل و بیل و بقی و بیله طبی و حمار آجودان
<p>کچ بضم لام و تشدید بیجم میان دریا جمع بچ و دام بفتح و ال و مجهله و سکون همزه و مد و دریا و سوران موش دشتی جمع و دام و بجم بفتح یا و تخمیه و تشدید میم مطلق دریا جمع ایام و میوم بجم بفتح با و نقطه و سکون حاء و را و هاتین دریا جمع بخور و آجر و بخار و آب نیک رو و بن رحم و سواد شهر قاف مشور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی گشتن اشتر بکافتن قعر بفتح قاف و سکون عین و را و هاتین بن چاه و غیه آن و مصدر از باب فتح یعنی بر کردن درخت و بقصر چیزی رسیدن فیل کبکرها و سکون یا و تخمیه بیل جمع افیال و فیول و فیله هست رای را گویند نیز جمع افیال بقی بفتح با و نقطه و تشدید قاف پشته بزرگ جمع بقوق واحد بقعه بکی بفتح ز و مجهله و سکون با و نقطه</p>	

آهو جمع طلباء و انطی و نطی و طایر کبیر و راء مهملتین خس و جمع حمر و حمران و حمر احمرا

ششده چیر و شمه و نیدن اب و نخی | غیظ بان ملج برون و شاولم متب اول

ششده کبیر ششین مجتین و سکون نون اول نومی و طبیعت آبجیر کبیرتین با و جیم شد  
و سکون یا و تختانی و راء مهمله عادت و نومی نیمه کبیر ششین جیم و سکون یا و تختانی  
نومی جیم شیم و ین لفتح و الین مهملتین و سکون یا و تختانی نومی جمع و یا و ین و یا و ین  
و اب لفتح و ال مهمله و سکون همزه یا و ین و با و بنقطه نومی و کار و مصدر از باب فتح یعنی پیوسته  
کردن کار و برنجیدن و برانیدن آشنزد و دور کردن و تحسیر داشتن و فتح شکسته  
در بستن و کاری با مصالح آوردن غیث لفتح غین جیم و سکون یا و تختانی و ثار  
مثلثه با ین و گیاه جمع غیو ث و مصدر آمده نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن  
و بارانیدن ملج لفتح ثار مثلثه و سکون لام و جیم برون جمع ثلوج و مصدر از باب  
نصر یعنی برت آمدن ثار و یفتح ثار مثلثه و سکون همزه و دال مهمله نم و سر ما و در مذهب  
گوید کل تر مبال و با و بنقطه اسم مفعول از بل از باب نصر یعنی ترک کردن و  
نخم پوستن و روزی دادن

شط و شاطی ضنه طره عده و اصل کان | حزر عده کلاهه و ان حارث نزر گر

شط لفتح ششین جیم و تشدید طاء مهمله یک کنار و د خانه و کنار و جوی و کیسوی  
کو بان آشنزد جمع شطوط شاطی ششین جیم و طاء مهمله کنار و د و جمع شواطی اسم فاعل  
از شطوط از باب فتح یعنی چیزی را گران کردن ضنه لفتح ضاد مجیم و تشدید فاکنار  
جوی و گرده مردم جمع ضغات ضنه کبیر ضاد مجیم و تشدید فاکنار و جوی و پس  
طره بضم طاء و تشدید راء مهملتین کنار و د و جوی و کنار و از از بد را ز پاس  
و نور پیشانی و نورده بن دام جمع طر و طار و کنار و چیزی را پیگر گویند عده و بضم  
و سکون دال مهملتین کنار و د و جمع عداد و عدایات و مکان بلند را نیز گویند و یعنی  
اول لفتح عین نیز آمده ساحل مهملتین و حاء مهملتین کنار و د را جمع سواحل و حزر عده  
میم و سکون زاء مجیم و فتح زاء و عین مهملتین کشت زار اسم مکان از زرع از باب فتح

یعنی گشت کردن در ویانیدن و کلاته را باعتبار آنکه گشت زار است مزرعه گویند  
جمع مزارع حاره بخار و راه مهملین کلاته جمع عارات حارث بخار و راه مهملین و  
نهار مشله بزرگ جمع حارثون و حارث فاعل از حرث از باب نصر یعنی گشت کردن و  
و شیر در این حارث گویند چنانکه بیاید

کوه روزن غرقه دروازه است پیشگاه	سیکه کوچ در پ دروازه است معبر رگبزر
---------------------------------	-------------------------------------

کوه بفتح کاف و تشدید و اوروزن خانه جمع کواد و کوی بضم کاف نیز آمده جمع کوه  
غرقه بضم صین بحره و سکون را و مهمله و فار دروازه جمع غرث و غرافات و آسمان بفتح و جرعه  
و پاره شریدر غرقه گویند و فعله است مشتق از غرث از باب ضرب یعنی آب بر آشتن  
بهست و خوردن بکفی نیز کردن سده بضم سین و تشدید و ال مهملین پیشگاه یعنی  
درگاه و گرنگی بینی را گویند جمع سد و سیکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف کوی آهن که  
بدان گشت و میخ که بآن در هم نقش کنند درسته خرابی جمع سنگ در بفتح و ال  
و سکون را و مهملین و بار بقطعه دروازه و تنگنای که در کوه باشد جمع وروب و ادیبا  
متعبر بفتح سیم و سکون عین مهمله و فتح بار بقطعه و راه مهمله گذرگاه رود جمع تعابر اسم  
مکان از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن

بزه جامه تشریده رقه پاره رث کن	الظلمه ابره دان والبطانه استر
--------------------------------	-------------------------------

بزه بفتح باو بقطعه و تشدید و از امجه جامه و سلاح جمع جنبش بزه تشر بکسر سین مهمله و سکون  
تا فوقانیه و راه مهمله پره جمع استار و ستور مصدر رزان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن  
رقعه بضم راه مهمله و سکون قاف و عین مهمله پاره که در جامه و هند و نامله خور و  
جمع رثاع فعله است از رقع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رث بفتح راه مهمله  
و تشدید تا و مشله چیز کنه و بد حالی جمع رثا و مصدر از باب ضرب یعنی کشته شدن  
جامه و جزآن و باران ضعیف آمدن طساره بکسر طاء معجه و راه مهمله ابره و رو  
جامه جمع طهار بطانه بکسر باو بقطعه و طاء مهمله استر جامه و دست خالص جمع بطان و بطان  
زیره دان یکپاره آهن کسروان یکپارون

خزوه دان یکپاره آتش قلند یکپار و کبک	
--------------------------------------	--

از هر یک قسم از اجزای سکون بای نقطه و رای مسمله پاره آهن و موسی قفای مشیر و نسک  
 مردم را فرو و گویید و میان دو شان جمع زیر و زبیره نام دو ستاره است که کامل است  
 گویند و مندر نیست از منازل قمر که یک کس کاف و سکون سین و را و مسملتین پاره  
 نان و غیب آن جمع کس فسله است از کس از باب ضرب یعنی شکستن حذوه و کجرات  
 جیم و سکون ذال معجم پاره آتش جمع فدی فلذی یکس ف و سکون لام و ذال جمه  
 پاره جگر و پاره گوشت و پاره مال و غیب آن جمع فلذین پنج بیت از موقوفات است

القطعة الرابعة

بحران قطعه و قطعه ضیاء و نور و تنایکی است

فمیرین خیر و کم آستین سب و ستار  
 قریس بفتح فار و کسر را و مسمله و سکون یا و تختانی و سین مسمله چنبر و مسمله  
 چوین کم بضم کاف و تشدید میم آستین جامه جمع اکام و کام سب یکس  
 مسمله و تشدید بای نقطه دستار سر و دستار چرن و رسن و جامه باریک  
 کتان و پنج بسیار و دشنام ده جبع سنبوب قلیل قفای غفیل از قفای از باب  
 ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع در و گیسان است تذریفتع زن و سکون زار  
 معجمه و را و مسمله اندک صفت از تذاره از باب کرم یعنی اندک شدن مصدر  
 از باب نصر یعنی اندک دادن و اصلاح کردن تیسیر یا و تختانی و سین و را و گیسان  
 اندک و آسان فعل از لیر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک شدن  
 حساب یکس حساب و سین مسملتین شمار و شمردن باب نصر

قطایب و بیرون از زار و خوف موزه | عتا و سارزه و جسر علی نام مهاله

قطاب یکس قاف و تا و مسمله و با و نقطه حبیب یعنی سوراخ جامه که از آن سر برین  
 کنند سر و ذال بفتح سین و را و مسملتین و کسر و ا و از و جبع سر اولات خوف بضم خا  
 معجمه و تشدید فاموزه و دست و پای است جمع خفای و اخفای عتا و بفتح عین  
 مسمله و تا و قوتانی و ذال مسمله و تنگی راه و قدح بزرگ جسر یکس و فتح جیم

بدرج اول

درج دوم

درج سوم

و سکون سین و راه مهملتین پل چوبین که بدان گذرند و نشنخ جمیع مردم تن آور  
 بزرگ جمع جنهور و سعد را آده از باب نصر یعنی پل بستن تمام کسب را از جمیع  
 مهار و طلا و سپیدان حساب و دوا و نعلین بر پشت پای بلدر از نانی جمع از  
 معده را از آن زمه از باب نصر یعنی مهار کردن و در پیش شدن و نعلین را دوا و پیش کردن  
 پیش بلدر و مصر شهر و سور راجع  
 چنانکه بهر که لشکر که هست و حصن چهار

تمدینه فتح میم رک دال سها تین و سکون یار تختانی و لون شهر و شارستان  
جمع مدائن و مدن و نام مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلد فتح باغی نقطه  
گذشت منقر کسر میم و سکون صداد و راه مهلتین شهر جامع بزرگ جمع انصار  
و صد که مانع باشد سیان و و چید جمع مصور و نام شهر نیست شور یقم سین  
ممله و سکون و او و راه مهله بازوی شهر جمع اسوار و سیران رتین نقجین  
راه مهله و بار نقطه و صداد و نه که در اگر د شهر و هر چیزی و حسن که بر پالان  
و مطلق رسن وزن و فرود تر از ثافت در و د شکم و جامی گوسفند و مطلق جاک  
جمع ارباض و لبکون با بازوی شهر گویند و باین معنی تفسیر سوار است لکن  
شیخ تجوکیک با تفسیر داشته و ظاهر نیست و لبکون با مصدر آمده از باب  
ضر ب یعنی فروختن گوسفند و سنگ و مانند آن تعبیر که بفتح میم و سکون عین  
د فتح راه سها تین اجابے جنگ جمع محارک حصن کسر حاد و سکون صداد و سها تین  
حصا یعنی حاصه محکم و استوار جمع حضور و نام شخصه است نیز

صحنه نامه قلم خانه ان سبکین کار و  
خیاط مخیط سوزن چو خرت و هم سو فار

صحنه فتح صاد و کسر حاسماتین و خانامه و پوست روی مردم جمع صنف و صحائف  
قلم بفتح تان و لام خام تر اشیده و تبر که بان قرار کنند جمع اقلام و خانه نیز عربی آمد  
یعنی شافخ و روانه حکایت یکسیرتین سین ممله و کاف مشدود کار و جمع سکالین  
خیاط کبر خا و مجمره یا تختانی و طاهیه و طاهیه سوزن ورشته جمع اخیاط مخیط کبسیم  
وسکون خار مجمره و با و تختانی و طاهیه اسم آله از خیاطت از باب ضرب یعنی دوختن



و سوزن آله و نعمت سبت خیرت بضم خاء مجمره و سکون راء مهمله و طاء مطوئه سوراخ  
سوزن و سوراخ تیر و سوزن گوسن و سوراخ آگشتوی جمع محروث و اخراث ستم بفتح سین  
مهمله و نشدید میم سوراخ سوزن و جز آن و زهر جمع سمووم و سمام

بسیب عاقل و عمر و غنی غافل کل | شقیق اور و و رقیق و صاحب یار

بسیب باین نقطه فعیل از البابه و کتب از باب علم یعنی خردمند شدن جمع است  
عمر بضم عین مجمره و سکون میم و راء مهمله نا از موده کار جمع اغمار غنی یعنی نجیب  
و باء نقطه فعیل معنی فاعل از غباوه یعنی در پناختن از باب علم غافل یعنی مجمره  
و قاء اسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن و چون درین معانی  
بی ادراکی هست گویا گفت شقیق بشین مجمره و قافین فعیل از شق از باب نصر یعنی  
شکافتن گویا و برادر یک بوده اند که بدو شق شده اند و در کسر میم و سکون جال  
مهاستین و همزه صفت از دراز از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق برادر مهمله و فاو و قات  
فعیل از رفیق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و یا چرب که نرمی دارد و صاحب بصا و  
و حاء مهاستین اسم فاعل از صبیحه از باب علم یعنی خستلاط کمدن و یار مختلط است

حدیقه بلخ و خشب چوب خوش شفتالو | سفرجل بی تفاح سدیپ رمان انار

حدیقه بخار و دال مهاستین و قات فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گرد و گرفتن و بلخ  
را بجهت آنکه گرد آن دیوار است حدیقه گویند جمع حدائق خشب بفتح حاء و شین  
بمعنیتین باء نقطه جمع خشب و خشبان خوش بخالین بمعنیتین با فتح اول و سکون واء  
شفتالو اسم جنس است و احد فوخته تو فوخته جامه سرخ و دریمچ در میان در بزرگ  
را گویند جمع خوش سفرجل بفتح جیم سین مهمله و فاو و سکون راء مهمله و فتح جیم بهی جمع  
سفرج تفاح بضم تاء و قافیه و نشدید فاو حاء مهمله سدیپ و احد تفاحه رمان بضم راء  
مهمله و نشدید میم انار و احد رمانه و رمانه هزار توی شکنجه را گویند

احد کی عشره ده مائه صد ایشان و و | شمشیر و بیچ و بیچ سبت چسار

احد بفتح حاء کی و روز یکشنبه جمع احاد عشره بفتح حاء و عشره جمع عشره مائه بکسر میم جمع

المکون انما مطلق اثنتان کبیر همزه و سکون ثلثه مشدده و دو و شنبه جمع انما و ثلثا و انما و انما  
و اثنتان نیز و و را گویند ثلثه و ثلث لفتح ثلثه اول حبه خمس و شمس خال و مجزیه خارج از لفظ فتح

چهار

و یک ششم و ششم و ثمانیه ششم  
ششست و هفت و گشت و هفت

شست و یک کبیر سین مهمله و ثلثه ثانیه مشدده شش اصل آن سدس کبیر اول سین  
و و م را که و ند و ال را که کرده ا و ادغام کردند شست و ششم و سبع لفتح سین و هفتین  
هفت و سبعة نام کبیر حروف ست ثمان و ثمانیه لفتح ثلثه مشدده شست و ششم و سبع کبیر ثلثه  
ثانیه و سکون سین و عین مهمتین ثلثه لفتح همزه و سکون لام هزار جمع المون ملام

عقار و قوه و راح و داح و قرق می  
کی دلا و ر و فارس و ل و صید شکار

عقار بضم سین مهمله و قاف و راح و داح و قرق می و جابه سرخ و می راجبه آنکه معاقه می آرد  
عقار گویند و معاقه با کسی و اکا ویدن است در و شنام عام و هجو و خصومت یا بجهت  
آنکه معاقه یعنی ملازم آمده و می ملازم است قوه لفتح قاف و سکون با و می را گویند بجهت آنکه و داح  
می آرد یعنی آرد و طعام راح برای و حاد مهمتین می و شادمانی و جمع راحت یعنی گفت است  
و آسانی و داح بضم سین و دال مهمله اسم مفعول از داد است و می را گویند بجهت آنکه و آسم است  
و رخم و قرق لفتح قافین و سکون راء مهمله و قافی و بعضی گفته اند بجهت آنکه می را گویند و قرق  
گویند زیرا که قرقه نوزائیدن است کی لفتح کاف و لا و بعضی گفته اند فعل است از کی از باب  
ضرب یعنی پوشیدن گواهی و کسی که گواهی پوشد و لا و ر بود فارس و راء و سین مکتبین  
سوار است و گفته اند سطلق سوار جمع افسر است و قوارس و قرسان و قوارس و قورس  
و بار سبایان را گویند و اسم فاعل آمده از قورس از باب ضرب یعنی گرون سکشتن و کشتن  
حصید لفتح صاد مهمله و سکون یا و ثمانیه و دال مهمله انچه گیرند از و شست و انچه بان شکار کنند  
مانند دام و مصدر از باب ضرب یعنی شکار کردن

عرب پیداست صنوبر خلاف پرتو  
چو غل خرما و قورصا و قوت و لب چهار

غریب فتنه بین و را و مهله و بار بنقطه درخت پد و گویند سفید زرو آب که از اولو چکد و در میان  
 قور میان خوش و در چشم گویند که بریند مژه را و سپیدی مژه و سیم و جام و سیم  
 و خمر جمع انحراب صنوبر فتنه بین و را و مهله و لون و سکون و او و فتح و بار بنقطه و را و  
 مهله درخت ناجو باران خلایک کبکس خازمجه و فاو درخت بید و گویند بید سرخ و  
 آستین جامه و مسددر خالف و احد خلایک محل نفع لون و سکون خازمجه درخت خرم  
 واحد تحله و صا و کبکس فاو سکون را و و صا و دال مهله خرتوت و لب لبضم دال مهله و سکون  
 لام و با و بنقطه درخت خیار واحد دلپه

ورق چوبک درخت غنچه سبزه است | چوب و جنه پنچ درخت و غنچه ام سفید

ورق بختین و او و را سهله و قاف برگ درخت و ورق کاغذ و مان گو سفید خون بسته که از  
جراحی بریند جمع اوراق مصدر ازان و ورق از باب ضرب یعنی برگ درخت بگرفتن و برگ  
سیا و روغن تخم لفتیح غین حبه و سکون صا و سهله شاخ درخت جمع اعصابان و غصون  
و غصه و اعصاب و روغن بختی دال منظم و سکون و او و و را سهله درخت بزرگ جمع و روغن بختی  
درخت یا فته نشاء غشام بضم غین حبه و ثا و ثا و ثا و درخت اسفیدار گرفته تا ما یافته شد

چو مطلع خمط در تان غار با بونست

طایفه طایفه سکون لاهم و حادیه درخت خارا و روموز و شکوفه خرا و احد طایفه خرا و طایفه  
خارا و سکون سیم و طایفه سکون کوعی است از اراک و باری در که می خوردند از آن می گویند  
و شیر ترش را نیز خورند و گویند و در از باب ضرب بینی برگ اراک خوردن است و بر آن کردن  
بی پوست و پوست نیز خوردن کردن اهل طایفه همزه و سکون شمارند که گز شورشوک بفتح شینجیم  
و سکون و او خارا و احد شکو که مدر که برین سکون اهل راه هلاکت کنار و آن درختی است در بار و ایام و

نملک و دیو مال پر نرسا دہ لک

پلاس خاں و خست و زمین آب عقیقہ

۱۲  
 می خنند  
 و هم در وقت  
 حضور در مجلس  
 بسیار از پدر  
 شکر و سپاس  
 می گفتند و در  
 مجلس در پیش

۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰

لباده بضم لام و باذ بنقطه و دال سهمله و تشدید با نیز آمده قبا دند جمع لبادات و معانی لغت  
این بیت مقدم واقع شد لب بضم لام و فتح باذ بنقطه و دال سهمله مال بر نهاده و بسیار و پید  
شیم بی هم گرفته و آنکه سفر کنند و مرغی است و نام بفتح که کس لقمان حکس کبیر حاد سهمله و سکون  
لام و سین سهمله پلاس خانه و گلیم که در زیر جهان آتش باشد و تین چهارم چهارم جمع احلا  
حقاقت عین مسمیه قاف و را سهمله زمین درخت و منیاع و قماش غایه و زبان و آب در حسنه  
خرما کذا فی السکندر

شنامه عطر بود بوچی بویدان جون | بد و قصه ماوراء کلاب شمار

شنامه فتح شین مجله انچه بوید عطر کسر عین در لغت و در محاورات بفتح خوانند بوچی خوش  
جمع عطر و بخت نظم عطف نکرد بر شنامه جون بضم جیم و سکون و او یا همزه و نون بویدان  
و روغن دان و ناکلوی گدایان جمع جوان ماوراء مرکب است از ماد همزه یعنی آب و او و رو  
بفتح و او و سکون را و دال همتین یعنی گل و بعد از ترکیب همزه و بدون همزه مستعمل است

تصالح است گرفتن جوهر یکدیگر | تعاقب است گرفتن کنار و حجر کنار

تصالح بفتح تاء فوقانیه و صاد و همزه و فاء و حاد سهمله مصدر تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن و  
تعاقب تاء فوقانیه و عین سهمله و نون و قاف هم ازین باب در بر گرفتن یکدیگر را بفتح  
حاد سهمله و سکون جیم و را و همایکنا جمع جوهر و مصدر را تاء از باب نصر یعنی باز گرفتن باز  
داشتن کسی را از نصر کردن یا غی و کرم

رحیق شسته و نس شتو کلن بنی جرم | ذلول ام و وسن خفته و لفظ طیار

رحیق بر او حاد همتین خناده جیم شسته فعل از میض از باب شغ یعنی شستن و نس شستن و نس شستن  
دال سهمله و کسر نون و سین سهمله چیز شتو کلن صفت از و نس از باب علم یعنی شتو کلن شده  
بر بیاب بنقطه و را و سهمله همزه بگیناه و پیر جمع بر فضیلان بره از باب علم ذلول شتو کلن ذلول

رام جمع ذل قولا از ذل از باب ضرب یعنی رام شدن و تن بفتح و او و کسرین مسمله  
شخص خفته صفت از حوسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بهوش شدن از و هم جاه  
نقطه شقیه یا تختانی و کسر تان و طاء و هم شخص بیدار جمع یقانه و یقانه صدر از یقانه یا علم  
عنوان شقیه کالم عروب شوبه است | قرام پرده باریک و تکه بند از ار

عنوان بفتح عین مسمله زن کالم و کد بالو و کا و نه جوان و میانه سن از هر چه جمع عنوان ضرب  
عنوان سنگی که یکبار دیگر کرده باشد شقیه بفتح تاء مثلثه و کسر یاوشده تختانی و یا و بنقطه زن  
شوی کرده جمع شقیه عروب بفتح عین و ضم را و مملتین زن شوبه و دست جمع عرب قرام  
کسر تان در را و مسمله پرده باریک و غلاف شقیه جمع و تکه کبیر تاء و تشدید کاف باشد و از جمع تکه  
مراح جای شمر یعنی است جای ختم | کنایه از آن جبار آن آه و گوشتار

مراح بضم میم و را و مملتین جاز شب گردن چار پای و تقیص یافته بجای شمر اسم مکان از  
راحت یعنی چار پای را شبانگاه با ماروی بردن مر بضم شقیه و سکون را و مسمله و کبیر  
بنقطه و ضا و معجمه یا بنی خفتن گوشتند جمع مر البض اسم مکان از البض و بضم از باب  
ضرب یعنی فروختن گوشتند و مانند آن کناس کبیر کاف و لون و سین مسمله جای آه و  
مخمر زن جمع کنش و جاب کبیر و او و جیم و را و مسمله جای گفتار و گرگ جمع او و جره و جره

تضمیم و ان چو تر معلف اخواری | علیقه توبره نشوار جره چه نشوار  
تضمیم تقابل و ضا و معجمه که ستور را و سنب و پوست که بر آن پونش جمع تضمیم و تضمیم خیل  
یعنی مفعول از تضمیم یعنی بیکانه دندان خوردن از باب علم و ضرب معلف بکسر میم و سکون  
چین مسمله و فتح لام و فا اخو جمع معالف اسم آله از علف از باب ضرب یعنی علف دادن  
ستور آری بالفت حمد و ده و کسر را و مسمله و تشدید یا و تختانی اخورنه میخ اخورنه ریسائی که چاک  
پایان را بان نبند در جای او جمع اواری به تشدید و تخفیف یا و علیقه بعین مسمله و فا  
توبره که بر سر ستور کنند و اشتهر که بروی خار آورند جمع علالتی فعیله از علق از باب علم یعنی در  
که و خشت نشوار کبیر لون و سکون شین مجمه و را و مسمله باقی علف که ستور بگذارد و جره  
کبیر مسمله و او و مسمله نشوار یعنی آنچه چار پای از معده برده آن آورد و بخوار پس نشوار



شترک باشد میان باقی ماندن هفت چار پای و آنچه از سعه بیرون آمد این کثرت از محاسبات

### القطعة الخامسة

این قطعه از بحر جفت شش مجذوف است و آن مفاعیل فعاتیل مفاعیل فعلن باشد و دوبار

قریب کون جمیم است و خویش را بن سپهر | اولید طفل کچ اُم و والد ه مادر

قریب بقاف و از ممله و بار بنقطه خویشاوند و نزد یک فعیل از قرب بضم و قربات

بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و خویش را چون خویش نزدیک است قریب گویند

مذکور و مؤنث در آن یکسانست جمع اقربا و قربا کن بضم را از ممله و سکون کاف جانب

توی چیزی و خویش را بجهت آنکه جانب قوی است رکن گویند جمع ارکان جمیم بجا ممله

خویشاوند و نپ گرفته و آب گرم فعیل از هم از باب نصر یعنی قصد کردن و نپ آمدن

و گرم کردن بر خویش را چون مقصودست میگویند و عرق و باران تابستانی و گرمای

سخت را نیز جمیم گویند جمع احما این بکسر و سکون بار بنقطه اصل آن بنوبه و بفتحین و او را

حذف کردند و همزه را عوض از آن آوردند جمع بنون و ایناء و کید فعیل معنی مقول

از ولادة از باب ضرب زائیدن و بنده را نیز زولید گویند جمع ولده و ولدان طفل کسبه

طاو ممله و سکون فاکو ک خرد و احد و جماعت را گویند جمع اطفال اُم بضم همزه و تشدید میگویند

مادر جمع امات و امهات و گویند اول جمع بهائم است و دوم جمع آدمی و اصل هر چه در

و جانیکه را نیز گویند والده اُم فاعل ز ولادت جمع واللات

رحم قرابت زهدان بود و ختن اماقا | چنانکه صهر خسر والد و اب است پدر

رحم بفتح را و کسر حاء مملتین زهدان جمع ارحام و خویشاوندی را نیز گویند نعتن بفتح نین

مجموعه و تار فوقانیه و اما و جمع اختان و هر که از جانب زن باشد مانند پدر و برادر و میگویند

نزدیک عرب و عام نعتن شوهر دختر ویر گویند صهر بکسر صا و ممله و سکون مادر و از ممله صهر

و اما و جمع اصهار و اَلد اسم فاعل از ولادت آب بفتح همزه و بار بنقطه پدر اصل آن ابو بوده

جمع ابا و مصدر از ان الوهنی پدر کردن با بنصر

زکی است پاک حنفی مهربان حنفی پنهان جلی پدید نبی و رسول پیغمبر

زکی لغت زاده جمیع فعل از زکار از باب نصر یعنی بالیدن کشت و زیاده شدن و بنابر لغتین در باب و بصلح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صلح آنست که پاک بود از خناس و نجی بجای سبزه و فاسه میان و در انام جمیع فعیل است از حفاوه از باب علم یعنی نیک لطف کردن و باعتبار از حال کسی پرسیدن و چهار مجز و فایده فعیل از خفا از باب علم یعنی پوشیدن و از حنفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکار کردن جلی مجیم فعیل است از طبل که بر از باب نصر یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن آبی بنون و با و نقطه فعیل است از بنو و بنامه و اللام از باب فتح یعنی سیاه بانیدن و از جانه بجای شدن و بر آمدن یا از و و با و فاعل از باب نصر یعنی بلند شدن و از زمین برنجو استن و چون پیغامبران از امور آخره آگاه گردند و مرتبه ایشان از سایر مخلوقات بلند تر بود و نیز از جهانی بجایی شدن نبی شان گفتند جمع انبیاء و جمیع رسول مفتوح را و ضم سین همتین فرستاده فاعل است بمعنی مفعول از رساله مذکور و نوشت و واحد در و یکسان است و پیغامبری را گویند که با و کت اب آمده باشد و این اهم است جمع رسل

فلک فرشته فلک چرخ و شتری جلیس شهاب کوکب وری و جسم چه اختر

فلک همتین فرشته کسانی گوید اصلش مالک است به تقدیم و موشق از الوک ایی رساله لام را مقدم داشتند و هزه را بحسب کسره استعمال ترک کردند جمیع ملائکه و ملک که بر دهمزه و ملاک بدون رود و آب نیز فلک گویند فلک همتین فاعل و لام آسمان و چرخ و کلمه آس جمیع افلاک و زمین گویند و در این فلک گویند شتری بشین مجز و از کلمه جلیس که بر او آن ستاره است و آسمان و خمرزه و فرو شده را گویند اسم فاعل از اشتراک یعنی خریدن و فروختن شهاب که بشین مجز و ستاره و یکی از هفت کوکب شعله آتش جمع شهاب شهاب کوکب بفتح کافین و سکون و او ستاره و نقطه سفید بر سیاه چشم جمع کوکب بشین و سنج آهنی و زندان و سنگونه که هر یک زمین نبود و لشکر و آب بسیار را نیز کوکب گویند وری کلمه ضم دال و تشدید را و همتین و تشدید یا ستاره نبرگ و درویش منسوب بدو باعتبار درخشیدن جمیع دلالی و دوری نیمه فتح نون و سکون جمع ستاره و نبات بی ساق و وقت فرو آمدن و وقت یعنی از برای کاری و اصل چیزی جمع انجم و نجوم

والنجوم بالعب ولام نام برودن است

خلق سپیده شفق رشتنی اول شب	بریدیم دختر زن بخت ابنه وال دختر
----------------------------	----------------------------------

خلق بختین فاولام سفید صبح و زمین هموار و میان دو پشت و جمله خلقان و سنگان چینی و بند که بر پای دزد و بنده روی شتابان و جمع خلقان و مخلوق و گویند چاهی است در و درخ خلقان بختین شین و جود و خاف باقی رشتنی آفتاب در اول شب روی از هر جهت بریدیم بر او مسمله و باین نقطه دختر زن از شوی و دیگر و گویند بر رده و در خانه و اوید جمع بر باب فعیله است یعنی مفعول اندک از باب الفسر یعنی پروردن بخت کسبر را نقطه و سکون انون اصلش بنوعی چون و او را حذف کردند تا از ان خود من داشتند پس مستطیل کشیده نویسند و بران وقف کنند آینه تانیث این که گذشت

حمل بره بقر و ثور و گاو و عجل پیش	مراره زهر طحال و کبد سپهر جگر
-----------------------------------	-------------------------------

حمل بختین حاد و مسمه و میم برین و سیاه جمع حملان و نام بر جیست در آسمان بقر بختین بار نقطه و خاف و را مسمله جنس گاو و واحد بقرة نر و ماده را نیز گویند جمع بقرات ثور بفتح تاء شده و سکون او و از جمله گاو جمع ثور و ثیران و ثور و ثور و مسمه و دیوانه و پاره کشاکش پرده روی آب را گویند و نام بر جیست در آسمان و نام قبیده است و نام غالیست که رسول صلی الله علیه و سلم در وجوده و در قرآن گویند نام کوی است که آن غادر و ست عجل کسبر عین مسمه و سکون جیم گویند و عجل نیز گویند جمع جاجیل و عجل نام قبیده است نیز تراره بفتح میم و این مسمتین زهره جمع قرارات طحال کسبر طار و حار مسمتین سپهر جمع محل کبد بفتح کاف و کسبر یا نقطه و وال مسمه جگر جمع اکباد و اکبد و کبود و قبضه کمان و میان آسمان را انیسر گویند

بجید دور و نسا پس امام پیش	سیانه وسط میان تختی زیر فوق بره
----------------------------	---------------------------------

قبیده یا نقطه و حین و وال مسمتین دور فعیل است از بعد از باب کرم یعنی دور شدن و را بختین و او و مسمه و نسا پس از نسا نام بفتح نون و نسا نام بفتح نون و او و سپهر مسمه و طار مسمه میانه راست چینی و وسط بفتح و او و سکون سین میان چینی عام تر از میان راست تحت بفتح تاء و قافیه و سکون عا و مسمه زیر چینی فوق بفتح فاء و سکون و او و

قاف نیز مصدر از باب نصر یعنی در گذشتن از کسی در فضل او شکستن سو قاف

حالاته سندان قطیسی یک منفتح دوم | قدوم سخت تیشنه خصیصه فاس

علاقه فتح عین جمله و تاء مدوره سندان و شکسته که شکست کنن بران جمع علا و علو آب  
قطیسی کسرتون فا و طاء جمله شده و سکون یا و وسین جمله خالی یک بزرگ جمع فطایره  
منفتح بکسریم و سکون نون و فتح فا و خا جمله دوم آهنگر اسم که از الفخ از باب نصر یعنی در میان جمع  
منفتح و منفتح قدوم منفتح قاف و ضم دال جمله تیشنه جمع قدوم پس قدوم و نام موضوعی است نیز سخت  
بکسریم و سکون نون و فتح حاء جمله و تاء فوقانی رنده جمع مناحت و مناحت اسم که از تحت  
یعنی تراشیدن از باب ضرب و شیخ فرق نکرده میان قدوم و منحت خصیصه یعنی خا و کسر صا و ک  
و یکسری جمع منفتح گفته و نام منفتح سانی است که سرش دو شاخ بود فاس ففتح فا و سکون هه  
و وسین جمله تیر و نیزه لگام که یکبار و کناره لب جمع غوس

سوار دست برنجن چوپای را خدخال | و شلاح عقد حاکم عاث و تاج افسر

سوار بضم سین و را و محلتین دست برنجن زیور لیست که در دست کنند جمع اسوره بس  
اسا و رة خدخال فتح خائین معجبتین و سکون لام اول پای برنجن زیور لیست که در پای کنند  
جمع خدخال و شلاح بکسر و ضم واو و شین حمر و حاء جمله چیز لیست از دایم پس و مرصع جوابه که می بندند  
بر میان گردن و پهلوی گویند گردن بند بزرگ جمع و شلاح عقد بکسر چین جمله و سکون فا  
و وال جمله گردن بند در سنب گوید یکدانه گردن بند جمع عقد و ر عاث بکسر را و و تین تین  
و تار مشکله گوشتواره و احد عشره یعنی افسر یافته نشد تاج بتا فوقانی و جیم افسر

بدی نخستین ثانوی دوم اخیر پسین | انقیض ولی و آخری آخر است و گمر

بدی فتح بار بقله و دال جمله و سکون و هزه نخستین و چاه که در اسلام کنده باشند فعیل است از بند  
سمو و اللام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیا فریدن ثانوی بتا و مشکله و نون دوم اسم فاعل از  
ثنی از باب ضرب یعنی دو تا کردن و دوم شدن و بار گردانیدن اخیر یعنی هزه و حاء و جیم و را  
مهمه پسین فعیل است معنی فاعل ولی بضم هزه و سکون و او نخستین مابین جهان جمع اول آخری  
هزه و سکون خا و حمر و را و مشکله ثانوی آخر هزه یعنی دیگر جمع آخر آخر و آخر عبارت شیخ را و حمال سلال

آنکه آخر نقیض اولی است دوم آنکه نقیض اولی آخری است و اول بحسب معنی است و دوم باعتبار لفظ اولی است و در بعضی بجای اولی اول است و این مناسب احتمال اول است

قیص کرته و یلیق قبا و ریاط رکوی

نقصیف بچو خمار است مقنعه و محج

نقصیف لغت قاف و کسر میم و سکون یاء و صاد و ممله پیراهن و علان آن جمع آن مقنعه قیصیه و کرته فارسی ما و راو النهر است یلیق بفتح یاء و تخانیه و سکون لام و فتح میم و قاف و حرف میه

یعنی سیاه جمع یلماقی ریاط بفتح راء و ممله و سکون یاء و تخانیه و طاء و ممله چادر یک تخمه حج ریوط و ریاط و ریاط و رکوف فارسی قومی است نقیص بنون و صاد و ممله و فاء چادر نا و خنجر

و نیمه چیزی و خادم و یکسال جمع نصف فعیل است از نصف و نقصان از باب نصر یعنی نیمه رسیدن چیزی و خدمت کردن خمار کبر خا و معج و راء و ممله چادر نا و خنجر جمع خمر و مصدر

خام نیز آمده یعنی آمیختن و بوسیدن و ملازم شدن مقنعه کسر میم و سکون قاف فتح نون و عین ممله تیر انداز جمع مقالغ و ماله بزرگ رانیز گویند معج کسر میم و سکون عین

ممله و فتح جیم و راء و ممله سر بند زنان اسم آله از عجز از باب نصر یعنی پیچانیدن

اجاج تخم قنچه همزه است و مالغ شور

افرات عذب و زیب آصف و مو کبر

اجاج بضم هم و جیم و کس و تخم و مالغ قنچه بفتح تاء و فو قانیه و کسر فاء و با چیز اندک و خرد و بمعنی همزه یافته نشد آما می تواند بود که صفت باشد از قنچه بفتح فاء مصدر از باب علم یعنی آرد خوش شدن چون معرفت آرد ترش را بنیزه گویند مالغ بجا و ممله شور اسم فاعل از ملوح از باب

فتح یعنی طعام شور شدن فرات بضم فاء و راء و ممله و تاء و فو قانیه آب خوش نام رودی است جمع فورات و غذای بخشی گفته شده و زیب برای معج و بائین بنقطه بروزن و طیب موین

واحد زیب و مصدر از باب ضرب یعنی بواسطه لب از تشنگی و نزویک شدن آفتاب بغرب آصف بفتح سین همزه و صاد و ممله و فاکبر

شماره خدره بود مارچ و شواظ کلب

شماره خدره بود مارچ و شواظ کلب

شماره بفتح شین معج و را این مهماتین واحد بشمار یعنی پاره که از تشنگی سیر و ن می چمد و خدره فارسی است مارچ براد ممله و جیم اسم فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطر شدن



چیزی وزبانه آتش را بجهت اضطراب مارچ گویند شوالا بضم شین و طاء معجمین و آتش بضم  
لام و ها و یاء و یاء بضم طاء و زبانه آتش بی دو و دو نیم بفتح فاء سکون حاء مهمله انگشت را بفتح راء و و ال مهمله خا که

عجمین خمیر و دقیق آرد و نخله بسکون | ادا م نان خورشید قند و سکر است شکر

عجمین بعین مهمله و جیم خمیر فخیل است از عجن از باب ضرب یعنی آرد و سرشتن و دست بزرگ  
نهادن و دقیق آرد و گذشتت نخله بضم نون و قاء و جیم سوس از نخل از باب نصر یعنی بختن  
آدام بکسر هزه و دال مهمله نان خورشید جمع آردم قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله  
آب نیشکر بضم جیم قند و سکر بضم سین مهمله و نشکر بضم کان و راء مهمله عرب شکر

خدا م تنگ و نقره پاردم بحیام لگام | عنان دوالی منطلق و لطاق کمر

خدا م بکسر حاء مهمله و ذال عجمه تنگ ستور و ایدگسواره نقره بفتح نون و قاء و راء مهمله پاردم  
جمع القمار بحیام بکسر لام و جیم عرب لگام جمع الحجه عنان بکسر عین مهمله و نونین دوال لگام  
که سوار بدست گیرد منطلق بکسر میم و سکون نون و فتح طاء مهمله و قاف کمر در صحاح گویند هر چه بر  
سیان بندد و احد منطلق جمع مناطق لطاق بکسر نون کمر و ارجح لطق و گویند لطاق سیاه  
است که زن پوشد و سیان نه بندد و جانب اعلی براسفل فرو گذارد و تازانوی اسفل را  
فرو گذارد و تازین چنانکه در زمین کشیده شود و ظاهر از عبارت ازان است و اکلید را نیز گویند

رکاز کنگر بود کج و صیر فی صراف | ستوقه ستوه صدا و قبین آهنگر

رکاز بکسر راء مهمله و زاء معجمه مال در زیر زمین نهاده و احد رکنیز بفتح کاف و سکون نون  
و زاء معجمه جمع کنوز صیر فی بفتح صاء و مهمله و سکون یاء و تثنیه و راء مهمله و فاء مشوب بصیر فی  
صراف یعنی سیم سره کنند جمع صیاره ستوقه بفتح و ضم سین و ضم نون و قاف و جیم ناسره  
و آن عرب ستوبه است یعنی در روی زر و نقره و میان اس حاد و بفتح حاء مهمله و نشکر بضم  
دال مهمله و دال دیگر آهنگر و در بان و زندان و حد زننده جمع حدادون قبین بفتح قاف  
و سکون یاء و تثنیه آهنگر و بنده و بای نید از دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیله است  
و مصداق از باب ضرب یعنی آهنگری دیگر و کردن

	بحر این قطعه و قطعه دیگر درین یکی است	
فروغ است جوزه بیضه تخم مرغ و نوزاد	چون جنب نگو رو تین کیم و کثیری مردود	
<p>فروغ یعنی فایه سکون را در ماله و خا و ماله بچه هر مرغ که باشد و نبات و وقت بیرون آمدن و جای مغز سر موش فروخته فروغ یعنی فایه و تشدید را در ماله مضمومه و جیم جوزه مرغ خانگی واحد فروج جمع فروج بیضه یعنی فایه نقطه و سکون یا در تخانیه و صا و ماله و احد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند جمع بیضه بیضیات و جمع بیض بیوض و سختی گرما و اما سرت آتش را بیض گویند و خصیه و میان شهر را بیضه گویند بیضه المبله غار و عاجز و پیکانه و کار بیضه خدر کبیرک و دوشیره بیضه القیظ سختی گرما و البستان عنب کبیر عین ماله فروغ این و یا در نقطه انگور جمع اعناب عنب یکدانه انگور تین کبیر تا در فو قانیه و سکون یا در تخانیه انجیر و احد تینیه و نام کوچی است بستانم کثیری بضم کاف و فتح و تشدید یکیم و سکون تا در مشکله و فتح را در ماله اضرود</p>		
اصفر و فاقه چوز در دست احمد و قایم شمشیر	است اخضر سبز و واضح روشن از زردی بزرگ	
<p>اصفر یعنی سبز و سکون صا و ماله و فاقه و را در ماله چیز زرد و آب زرد که در شکم جمع شود اتصال است از صفرا ز باب علم جمع صفرو چیز سیاه را نیز از صفرا گویند اصفرات زرد و زعفران فاقه بفا و قاف و عین ماله سخت زرد اسم فاعل از فخور از باب فتح یعنی سخت زرد شدن از صفرا و را در مالتین چیز سبز جمع صفرو فی سلف و مرگ سخت را نیز گویند و لقبی است کشنده شتر صالح را هم قافی یعنی قاف و لون بسیار سبز اسم فاعل از قفا و مهوز اللام از باب فتح یعنی سخت سبز شدن از صفرا یعنی سبز و خا و صا و جهتین را در ماله چیز سبز و اسب و اشتر و نیزه و اشتر سبز رنگ و آب صافی جمع صفرو واضح بضا و مجرود حاء ماله اسم فاعل از وضوح از باب ضرب یعنی مؤید و روشن شدن از زرق زرقان مجرور از ماله و قاف سبز چشم فاعل از زرق و آب صافی و شمشیر سخت روشن را نیز گویند و شمشیر</p>		
جندل و صفرو مجرور چون جلد و جمل و سنگ	است حصا سنگریزه ماد و ادحی بزرگ	

جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمله سنگ واحد جندله جمع جنادل و نام قبسیکه  
صخره بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و راء مهمله سنگ بزرگ واحد صخره جمع صخور و صخره  
بفتح تین و راء مهمله و جیم و راء مهمله سنگ جمع احجار و حجاره و تجور جندل بفتح جیم و سکون  
لام و فتح جیم و دال مهمله سنگ بزرگ و اکثر بسیار جمع جلاله و جلمه و بضم جیم و سکون لام  
سنگ بزرگ جمع جلاله و جلمه بفتح صاد و سکون صاد مهملاتین و بار بنبطه و بیکسره  
ما ر آب اصلین موده موده و او بالفتح یا باخبره بدل شد جمع سیاه و امواه وادی وادی که آب و جی دارد

چو در فیض و جودش جود و نیکی جود و نیک	و صده میثاق و تحیه بند و پیمان و در و
---------------------------------------	---------------------------------------

چو در بفتح جیم و سکون و او و دال مهمله باران نیک جمع احواد و مصدر از باب نصر یعنی نیک  
باریدن باران فیض بفتح فاء و سکون یا در تخمین و صناد معجمه بسیار شدن آب و آشکارا  
شدن خبر و بیشتر شدن و رفتن و بیرون آمدن و مردن از باب ضرب و فیض نیز نام  
چوبی است در بصره و با اعتبار معنی اول ظاهر تفسیر جود است جود بضم جیم و سکون و او و  
دال مهمله جود خردی و گر سنگی و مصدر از باب نصر یعنی سخاویت کردن و گستر شدن  
و جمع جود نیز آمده و جود جود خرد و گویند و می تواند بود که بخشش معنی هر سه لفظ باشد  
جوده بفتح جیم و سکون و او و دال مهمله نیکی و نیکی شدن از باب نصر جوده بضم جیم  
از باب نصر یعنی نیک و شدن اسب و خط بفتح و او و سکون عین مهمله و طاء معجمه مصدر  
از باب ضرب یعنی بند دادن میثاق بکسر جیم و تاء مشدده و قاف عدد و پیمان جمع موافق  
تیمیم بفتح تاء فوقانیه و کسر حاء مهمله در و و بادشاهی جمع تحیات و تحایا و مصدر باب  
تفصیل نید آمده یعنی بادشاه کردن و زندگانی و ادن و سلام کردن

عین دوزر باز نیست عین را نیک	چون غنا و ان بی نیازی رجه حوالی سر و
------------------------------	--------------------------------------

عین بفتح عین معجمه و سکون با و بنبطه نیک کردن و ریح و شری و پنهان کردن مصدر از  
باب ضرب عین بفتح عین معجمه و بار بنبطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم کما بکسر  
عین جمعه و نون و قصر و انگری و مصدر از باب علم یعنی بی نیازی شدن و لرزیدن و بر سر و دود  
طیر و ایچی زنده در و در و شایسته و پس

لوم سیف جلالان کشتیز و محض چه بخود	
------------------------------------	--

ظفر بکسر غلام مجرم و سکون کهزه و راه سله و ایمن قنوه و اظهار و ظهور و مصدر از انظار و  
باب فتح یعنی مهربانی کردن بر وجه دیگری و مهربان گردانیدن حتی افتتاح حاد سله و تشدید یازنده  
و قبیله جمع احیاء و تبس بکسر دال و سین مهلتین و سکون با و بنقطه دو و شاب نوم بضم  
نهاد مثله و سکون و او میر و احد ثوبه جلایان بضم جیمین و سکون لام اول کشنیز خشک  
و کنیز و میان دل تمحص بکسر حاد سله و فتح و کسبیم مستنده و صادر سله و نحو د

قول باشد با قلا و وزه ارزن سله حوا	پس عدد سح انی انچه منج ماش تمحص حوا
------------------------------------	-------------------------------------

قول بضم فا و سکون و او و لام با قلا ذره بضم ذال معجمه و فتح را و سله مستنده و محض نیز آید  
و انه ارزن سله بکسر سین سله و سکون لام و تا و قانیه چوبی است بی پوست و گوشت چون  
خوردانه عدس بفتح عین و دال و سین مهلتان معروف است و دانه فارسی قومی است  
عدمه یکدانه اذان قی بفتح میم و تشدید جیم معرب است چه گفته شد و مکرر حص نابران علیه اندوز  
که بیت سابق را دیگری احکامی کرده شد

رازیانج بادیان سکونی خوشتر از خوزینه	نشر و شتی را پراکنده شمر مجموع کود
--------------------------------------	------------------------------------

رازیانج بر اسم سله و زازیمه بادیان سک بضم سین سله و تشدید کاف نوعی است از بوی خوش  
وزنه تنگ حلقه و جامه و تیغ آهنی و خانه و جای کثرت و از تر بکسر حمزه و سکون ذال مجرم و کسر  
خا و مجرمه و راه سله فوزی و پانچ بفتح نون و سکون تا و مثله و راه سله سخت پاشیده و مصدر  
از باب نصر یعنی افشاندن در دوشکرو مانند آن شتی بفتح شین جمعه و تشدید تا و قانیه  
پراکنده مصدر رشت و شتات از باب ضرب یعنی پراکنده شدن مجموع میم و سین سله کود  
مفعول است جمع از باب فتح یعنی گرد کردن

تاجر و تجار بازرگان و فاجر نابکار	صاعد آن مردی که بالامیر و با بطاف و
-----------------------------------	-------------------------------------

تاجر تبار و قانیه و جیم و راه سله بازرگان قاعل است از تجر و تجارة از باب نصر یعنی بازرگان  
کردن جمع تجر و تجار و میفر و من را فاجر گویند فاجر بفا و جیم و راه سله تبار کار و مرد و رخ  
زن قاعل است از فجر از باب نصر یعنی بی سامانی کردن و در می گفتن جمع فاجرون و فجاره  
صاعد و صباد و عین و دال مهلتات کسیکه بیالایر میرود و پرو خانه و میرود و قاعل و فاجور

از باب علم یعنی بیلا بر شدن و درود در شدن یا بطیار بنقطه و طار سما که کسی که فرو می  
 و نری که فرو می افتد و کسی که نری را فرو می آورد و اسم فاعل از بیبوط یعنی فرو و آمدن  
 فرو افتادن نری و از بیبوط یعنی فرو و آوردن نری از باب ضرب این چهار بیت از لحاظ است

القطعة السابعة

بحرین قطعه و قطعه ضیاء و نور کی است

شعال سرفه و سرعت شتاب بشت و بک	قصه کینه و واسع فراخ و ضیق تنگ
--------------------------------	--------------------------------

شعال یعنی سیر و عین مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر سرعت یعنی سیر و سکون او  
 و عین مهملات شتاب بشت و بک و سكون بار بنقطه و قاف و شمله درنگ کردن از باب  
 علم قصید لقاف و صاد و راه مهملتین کوتاه غنیمت است از قصر از باب کرم یعنی کوتاه شدن  
 جمع قصار و آسب و عین مهملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن فراخ رسیدن  
 ضیق یعنی صاف و بزرگوار شده و قاف تنگ از ضیق بسکون یا توقف از باب ضرب یعنی تنگ شدن

هلال ماه نو است و قمر مه و قمر باد	شیع از هر و صبح چه شکوفه و رنگ
------------------------------------	--------------------------------

هلال کبریا ماه نو نامه شب جمع الهه و غلام شکو روی و آب اندک و عین ماه نو و شمع  
 که بدان صید کنند و اشتیاق را و آهن گرداگردین و کناره سنگ آسیا که بشکند و قبیله از  
 بهاران مارند رانیز هلال گویند قمر بختین و قاف و میم و راه مهمل ماه بعد از سه شب اول جمع  
 آفتاب قمر از بخت قاف و سکون میم و راه مهمل و دما هتاب از هر بختین راه معجمه و با سکون  
 با آمده و راه مهمل شکوفه جمع از بار پس از اهریم صبح بکبر صباغ و صبح صبحه و درین صبح

شش شکسته سر و کیم ریش اقرع کل	اقل و اقطع بی دست و ان اخرج کلک
-------------------------------	---------------------------------

شش بختین اثر و شین معجمه و تشدید کیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی نشانی دارد و سخت  
 از باب نصر یعنی سر شکستن کیم کبرلام و سکون حاد و مهمل ریش جمع کیم اقرع لقاف  
 و راه و عین مهملتین کل اقص است از قراع از باب علم یعنی بی موی شدن سر قراع و قرعان  
 استل و عین مهملتین است اقل است از شلال از باب علم یعنی خشک بخت شدن اقطع قاف و طار  
 و عین مهملتین به دست اقل از طاع از باب فتح یعنی بریدن آوج بعین و راه مهملتین و کیم کل اقل از طار از باب نصر

و قمر مه و قمر باد

و قمر مه و قمر باد

یعنی لنگ از رفیق جمع عروج و عمران

قتیل گشته و عظم استخوان ضعیف گفتمار

تقیید بلقاوت و نثار و تانایه کشته قبیل است بمعنی سقوط از بلقاوت یعنی گشتن از باب نصر جمع تنلی عظم  
بفتح عین مهمله و سکون نثار بهجر استخوان و چوب یا لان جمع عظام و عظام و اعظم قسطنج  
صناد و حجه و ضم بار بقبطه و عین مهمله قنار و تنگ سال جمع ضباع قنایع عظم و سکون یا و اول  
مهمله یوز جمع نمود و فهاد و آهس که میان راحل انشته بود و مصدر از باب علم یعنی چون یوز  
شدن و تب بضم و ال مهمله و تشدید بار بقبطه غرس جمع ادب و دباب و دبیبه بونث و به تفریق  
لوزن و کسره میم و راء مهمله بلیکات بربلیکات ناکسج نمود و نثار و غر بونث غرق

عزرا نزلخ ہزارست علیہ کی کیفیت

غراب بضم غین محمله در اسماء و بار ثقیله نافع و تیزی سرسری و تیزی تبر جمع اغریه و  
فرمان عندلیب بفتح عین محمله و سکون نون و فتح دال محمله و کسر لام بلیل و هزار و استان  
بجست بسیاری انواع نغالتش گویند جمع عندالست کحیت بضم کاف و فتح عین محمله  
و سکون یا تحتانیه و تانوفتانیه حسنا در استان جبع کعتان حمامه بفتح حاء محمله  
لبوتر مذکر و مؤنث در و یکسان است و تاناز برای وحده است جمع حمام و حمامات و  
عالم و عرب هر در رخ طوق دار احمام گویند چون فاخته و قمری و غیران اما آشته مرغ  
ستخوان سر سینه آشته که بر زمین نشیند و حلقه در و چرک چاه و ساخت خانه و مال همین  
آئینه را احمام گویند که کی بضم کاف و سکون را و محمله و کسر کاف و تشدید یا کانگین کر اکی

میں نے آمد و طر فاکر و پیراعہ غزو  
میں کہ ثقبان تمساح اندھا و ننگ

تصیب بختین یافت و صادمه و با و بنقطه فی و کل و استخوان گرد میان ستمی و جانمندان  
 تنگ مجاری چشمهای دست و پای واحد قصبه طرف بافتح طا و سکون را و مسلماتین فاکر  
 بوستانی واحد طرفه بر آغه بفتح یا دشمنانیه و را و عین مسلماتین فی آبی و موید دل و گنجی  
 که در شب چون آتش نماید و همیشه جمع یراع و عزونی است بفرسی شعبان بضم تاء و مثلثه و  
 سکون عین مثلثه از و با جمع لغابین تمساح بکسر تاء و فوقانیه و سکون بهم و سین و حاد و یحیی



## تنگ‌نخت دروغ زن می‌تایج

مناحه ماتم و کافی بسند و طبع منش | ذلیل خوار عزیزی ارجمند و قصه تنگ  
 سنگ صفتیسم و نون و خاز سهله جای ماتم ز نان اسم مکان است از نوح از باب لغت یعنی  
 کردن و سنگداری یعنی ازین باب و مراد از ان حاصل معنی یعنی ماتم و نوحه کافی اینجا اسم  
 از کفایه از باب ضرب یعنی بسند کردن جمع کفاه طبع لغت طلاء موله و سکون باد بنقطه و معنی  
 سمار شست و گویند شست مردم جمع طبل و در فرس نشسته و بزرگ را گویند و بجای شست شست  
 اولی ذلیل بنال مجر خوار و رام و در مذهب بزم گویند بجای رام فعیل از دل فیه و ال یعنی  
 خوار شدن و بکسر فال رام شدن از باب ضرب جمع اذ لا و اذ لا و ذلات عزیز یعنی سمار  
 و ناز و محبتین از جن و بی همتا و ستوار و ضعیف فعیل از عزت از باب ضرب یعنی آهنگ کردن  
 و داد کردن و سیدخی از سیتن و شکستن خوب

## مهی قرح ترع و مرصده مرغزار شناس | و طرجه حاجت و صلح آشتی خصومت تنگ

جمع کسر حار سهله و فتح سیم و قصه تنگ باشته و قرح ترکی است و مصدر از ان حمایت از  
 باب ضرب یعنی تنگ داشتن ترع یعنی تار و فتانیه و فتح را و عین مهلتین و در مرغزار  
 داحه ترع و وضعه فتح را و مهله و سکون و صفا و مجر مرغزار باقی آب که ماند در حوض جمع روشن  
 و ریاض و در اینان و طرختین و او و طلاء و سمار حاجت جمع او طار صلح یعنی صفا و سمار سکون  
 لام و حار سهله آشتی خصومت یعنی خاز مجر و صفا و مهله و او گویند و طلاء را تنگ عبارت از ان  
 سولق است چشیش و جرشش لغزین

جشش طعنه در شست است حوک چیدو تنگ | جشش طعنه در شست است حوک چیدو تنگ  
 سولق یعنی سیم سهله و کسر و او و سکون یا استتانه و قرح بعثت یعنی آرگندم بریان کردن  
 و او و چو بریان کرده را نیز گویند چشیش یعنی جیم و شینین و عین فعیل از جشش از باب صر  
 یعنی بلعور کردن جرشش جیم و او و سهله و شین بمعنی فعیل از جرشش از باب لغت یعنی بلعور کردن  
 جمع جرشش جیم و کسر شین بمعنی و با بنقطه یعنی در شست یعنی بی نان خورش شست  
 از جشش از باب صر یعنی در شست شدن حوک فتح حار سهله و سکون و او و بونگ یعنی  
 باز و به او این تر است چو شمشیر و مصدر از باب لغت یعنی بافتن

تقارن ان ثنی فوج و خرب و ثلک گروه | سبات خوابی اشتق و فیه لاله و درونک

تقارن بفتح قاف و فاء و راهمه تان بی نان خورش فوج بفتح فاء و سکون و او و جیم جمع افواج و فوج پس افواج خرب یکسر حا، ممله و سکون را مجموعه و با بنقطه جمع اخراب ثله بضم ثا، مثلثه و لام مشدده جمع ثلل یعنی مجموع گروه سبات بضم سین ممله و با بنقطه و تا، فوقانیه خواب و روزگار و در مذهب راحت خواب گوید شتقر بفتح شین معجه و کسر قاف و راهمه لاله کو بی فوه بضم فاء و تشدید و او و در و دخی نباتی است که بآن سرخ رنگ کنند

ذکی است زیر کشتن بر چهره دانشمند | ادیب را ادب آموز دان ادب و فرهنگ

ذکی بفتح ذال معجه و کسر کاف و تشدید یا تیز دل را گویند و آن زیرکی است و آن فعل است از ذکا از باب علم تخریک سکون و سکون حا و راین مملات نیک دان و دانشمند جمع ستخاریر بفتح و کسر حا، ممله و سکون با بنقطه و راهمه دانشمند و کوه روی جمع اخبار و بفتح حاسه و ر و شادمانی را نیز گویند ادیب بفتح هزه و وال ممله و با بنقطه آنکد ادب آموز فعل است از ادب و ادب از باب علم و کرم یعنی ادیب شدن ادب بفتح تین هزه و وال فرهنگ جمع آداب این پنج بیت از ملحقات است

### القطعة الثامنة

این قطعه در سبج متقارب ثمن سالم است و آن هشت بار فعلون باشد

تراب و رغام و خرمی خاک طین گل | وطن جانگه گرم ز رزج منسر

تراب بضم تا، فوقانیه و راهمه و با بنقطه خاک جمع ترب و اتریه و تریان رغام بفتح راهمه و غین معجه خاک ریگ آمیز و ریگ نرم که در دست نایستد تری بفتح ثا، مثلثه و راهمه و قصر خاک مناک و بد تو نگر طین یکسر طاء ممله و سکون یا، تختانیه گل و طینت خلقت و آفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن و بیا فریدن ما و ری الطین معوز دانم که چه مردم است وطن بفتح تین و او و طاء ممله آرامگاه آدمی جمع او طان گرم بفتح کاف و سکون راهمه ز ر و قلاوه جمع گرم رزج بفتح راهمه و سکون با بنقطه و عین ممله سرای جمع رباع و ربوع و أربع و ارباع و محله و مرد میانه بالا را نیز گویند

وہ اس اندوز تاشق ہر یکے را  
مجلی مصلیٰ مستلی و تاشقے

بہترین نامی است روشن و مشکل  
جو مزاج عاقل خطے و موہل

بزرگه غرب هر یک از دو اسپ را که می خوانند با هم تترتیب نامی سناوه اند که وین قطعه  
 مذکور است مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسپ پیشین کجج جسد و مسا بقوت و اسپ پیشین  
 را بعد از آن معذر گویند و معذرت بفتح میم و کجی افر و خسته گرا گویند و اسم فاعل از تملیکه آمده یعنی  
 هویدا کردن و تیر گزیدن باز تملیکه مجلی آمدن اسپ تسلی ابعاد و معامه اسپ دوم اسم فاعل از  
 تملیکه یعنی نماز کردن و در وید و اون و تسبیح و راست کردن چوب بالش و تسلی آمدن اسپ و  
 گرم شدن بالش تسلی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه یعنی نجبر سندی فزودن و فزودندی و طار  
 گویند بکشیدن و تسلی آمدن اسپ تاکلی بتا و قو قانیه اسپ چهارم و اسم فاعل از تله از باب نصر  
 یعنی از بیره شدن و فر و گذارستن و متلج برادر و حاملین اسپ پنجم و اسم فاعل از اریلج یعنی  
 شاد شدن عاطف بعین و طاهلین و فاسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی  
 حمله برون و مهرانی کردن و بد و در آوردن و عطف کردن سخن خطی یعنی فتنج حمله و کسر طاهل و حمله  
 و تشدید اسپ هفتم و کسی را که در دولتی و منزلی هست نیز خطی گویند فعیل است از خطوه و خط  
 از باب علم یعنی دولت یار شدن زن از شوی و طفر یا غن بجزیره تامل اسپ هشتم ظاهر شیخ  
 و چه قافیه آنرا موز و استه از هفتم و اسم فاعل است از اریل یعنی بیهوشیدن

الطیمر و سبیت ارجاجت عرق نوی      فواد است و قاپ جنان حشاول

لطیف لفتح لام و کسر طاء و همزه اسپ و نهم که نیم رویش سفید بود و سفیدی چشمش نرسیده باشد  
و آنکه اندام در دوزخ پدید رجح لطیف سبکیت بضم سین همزه و فتح کاف و سکون یا استحسانیه و ثناء  
فوقانیه اسپ و نهم و شهاب الادب است یعنی اما سابق گوید و دوم را متصلی و شوم را متصلی و حاتم  
را تانی و پنجم را مسلی و ششم را عاطف و هفتم را متراح و هشتم را لطیف و نهم را متویل و دهم را سبکیت  
از ب یکسر همزه و سکون را همزه و با بنقطه حاجت و زیرکی و لهذا هم مردم حجج معنی اند از ب  
و مصداق از باب علم یعنی حاجت متد شدن و در پیگیری می پاشیدن و در افتاده شدن اندام  
عرق بفتح قاف و عین و راه طین نخوی و زنبیل و آنچه از لب بافتند و صفت اسپ و مرغ و غیره

از چیزها که صفت زنده دشتی واحد غرقه و دیوار زردی را گویند جمع اعراق نواد بضم فاو و ال  
معه دل جمع افکره قلب بفتح قاف و سکون لام و باء بقله دل جمع قلوب و خرد و میا  
لشکر یا نیز گویند و مصدر از باب ضرب معنی باز گردانیدن و بر دل کسی زدن جان بفتح جیم و  
نومین دل و جامه که بپوشد کسی را و تاریکی شب که می پوشد و جماعت مردم خشا بفتح خا و همزه  
و شین جمعه قصار درون می گاو آنچه در اندرون پهلوا شده و جمعه ذاجیت خج اخشای مصدر  
از باب علم یعنی دمه بر افتادن و هر دل را چونکه درون پهلوا است خشا گویند و فلان

فی خشا و فلان یعنی در پناه اوست

درین

بارین ده دوی دیگر الحاق کردیم | یکی هست قاشور دیگر چه فیکل

دو اسپ دیگر در مسابقت که بعد از آن ده اسپ می دهند و بیت آورده قاشور بفتح قاف  
و غم شین جیم و را و همزه اسپ یا ز غم فیکل کسره فا و سکون سین محله کسره کان اسپ و وازد هم

لبن خشت خام است و آجر چخشت | عسره ضد آسان عولین است مشکل

لبن بفتح لام و کسره و فتح باء بقله خشت خام و احد لینه و بفتح باء شیر جمع اللبن و بکسره و آنکه  
گردش در دکان از باس آجر بجهت جیم و غم جیم و تشدید را و همزه خشت پخته فارسی مشرب و آجر  
تیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف را و ماد را سهیل علیه السلام عسره بفتح عین و کسره بین و را و همزه  
ضد آسان یعنی دشوار کففت از عسره و از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن عولین یعنی  
و صاو هاتین دشوار فعل است از عول از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار  
مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عولین سخن غریب

درین

غیر است رشکین لبوس است ضدش | اسیف است عکین خیف است بیدل

غیر بفتح غین جیم و همزه یا استخانیه و را و همزه فعل است از غیرت و از باب ضرب یعنی  
رشک کردن جمع غیاری و غیر لبوس بفتح لام کسی را که رشکین نباشد گفته و باین معنی یافت  
نشد اسیف بسین محله و فاند و بکین و رشکین و فعیل از است از باب علم یعنی اندو گین شدن و  
خشم گرفتن و بنده فرد و را نیز گویند جمع اسفاه تخفیف چون و حاء همزه و فاند از را و همزه از باب  
کرم یعنی از از شدن جمع نخف و چون از را و لاغر بیدل باشد تخفیف گفته بیدل باین دو بیت از لطافت است

## القطعة الثامنة

بحر این قطعه و قطعه اول یک است

نظم میوه حب دانه و تن کاه	طریق و سبیل و صراط است راه
---------------------------	----------------------------

نظم بفتحین فاء و تشا و میم و راء و ممله میوه درخت فائده جمیع شمار پس نثر پس آثار و احد نثره  
 جمیع ثمرات و نثره گره تازیانه را گویند حب بفتح حاء و ممله و تشدید باء و بنقطه دانه گندم و مانند آن  
 و احد حب جمیع حبون حب الغنم تدرگ تن بکسرتا و فوقانیه و سکون باء و بنقطه کاه و قرح بزرگ  
 آتبان و تنون طریق بفتح طاء و کسرتا و ملتن و سکون باء و وقاف راه مذکور و نمونث درو  
 یکسان است جمیع اطرقه و اطرق پس طرقان و جمیع طریق یعنی خرابان دراز نیز آمده سبیل بفتح سین  
 مهاد و کسرتا و بنقطه راه مذکور و نمونث دو یکسان است جمیع بل صراط یکصد و در او طاهمات راه است جمیع ط

صیتی کودک و شیخ خواجہ نفس	دم و چند حبش است و عسکر سپاه
---------------------------	------------------------------

صیتی بصاد و ممله و باء و بنقطه و تشدید یا کودک و کسرتا است از صبور از باب نصر یعنی میل بجهل کردن  
 و کودکی کردن جمیع صبیان و صبوة مردک چشم و کناره شمشیر و کناره سرخ و گویند کناره  
 سرخ بند را نیز صبی گویند شیخ بفتح شین جمیع و سکون یا و تحتانیه و خاله و حیره و خواجہ جمیع تشیوخ  
 و استیلخ و شینه و شیوخ پس شایخ و مصدر از باب ضرب یعنی پیر شدن و برفت و باران خرد  
 قطره را نیز شیخ گویند و شیخ المسلمین لقب نوح است نفس بفتح نون و فاء و نین مهاد و مه  
 یعنی باد که از دمان دینی رود و در غفرانی جمیع النفاس جند بضم جیم و سکون نون و دال مهاد لشکر  
 و جنود حبش بفتح جیم و سکون یا و تحتانیه و شین جمیع حبش و مصدر آمده از باب ضرب یعنی  
 پیر چویش آمدن دیگ و موج زدن دریا و بر آمدن دل از خشم یا از بیم عسکر بفتح عین و سکون سین  
 مملتین و فتح کاف و دال مهاد لشکر و شدت و سخت جمیع عساکر

عرض خواسته طارف تالک شس	نوش پاکنا نه ست و فاسد تنباه
-------------------------	------------------------------

عرض بفتحین عین و راء و مملتین و ضا و حیره خواسته و آنچه بچیری بیاید و غایت و متاع خانه غیر  
 از دینار و درهم و گویند آنچه نیکی و نه ورنی و حیوان و عقار باشد جمیع اعراض و مال را بجهت آنکه  
 میخوانند خواسته گویند طارف بطاء و راء و مملتین و فاء مال نویسد آمده فاعل از طرفه از باب

کرم یعنی نوشدن تال تال با نوبه و دال مملو مال کن فاعل از تال از باب نصر یعنی گمن شدن مال و قیوم شدن فاعل یاقین و دال مملو فاعل است از فاء از باب نصر یعنی تباها شدن

غده و اس عکس اند و د و دے | چو آب بیض سفید است و اسود سیاه

غده یعنی غین حجه و سکون و تخفیف دال مملو فاعل د و اس یعنی اصل غده و اس یعنی بفتح غمه و سکون هم و سین مملو وی روز جمیع اس و اس و اس و اس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی است بر کسر و نزدیک بعضی معرب و چون نکره باشد با اتفاق معرب آب بیض بیا بنقطه و ضا و مجله و بوزن امر و چیز کس سفید جمیع بیض و شمیر و جوانی را گویند و نام کوهی است اسود سین و دال مملو چیر سیاه جمیع سود و میان دل و آب صافی و مار بزرگ سیاه را نیز گویند شب و سنگ سیاه

و لوب است غرب است و سبل است دلو | رکیه است بیر و قلیب است چاه

و لوب بفتح و ل و ن و ب و ا بنقطه و ل و تیراب و نیاره و اسپ در از دم و گوشت پشت مردم جمیع اویه و ذناب غرب بفتح غین حجه و سکون را مملو و ا بنقطه و ل و بزرگ و تیز نانی شمیر و تیز نانی زبان و تیز نانی دندان و جای فرود شدن خورشید و جای لشکر و اسپ بسیار و دو تیر غنی هر تیر و اول و دیرین اسپ و رگیت و چشم که آب از وی نخی ایستد جمیع غروب و مصدر از باب نصر آمده نیز یعنی در و در شدن و فرود شدن آفتاب سبل بفتح سین مملو و سکون جیم دلو بزرگ با آب جمیع سبل را رکیه بفتح راء مملو و کسر کاف و تشدید یا تخمینا چاه جمیع رگیا و رکی بکره یا بنقطه و سکون غمه و ا مملو چاه جمیع آبار و آب قلیب بقاف و ا بنقطه بوزن قیل چاه که بزرگ بر نیارده باشد نیز گویند چاه قدیم جمیع اقلب و قلاب

جی حجر و لب عقل و سنیه خرد | خطا جرم و ذنب است عصیان گناه

جی بکره حاء مملو و فتح جیم خرد و فرم کیر ان حجر بکره حاء مملو و فتح و سکون جیم در ا مملو خرد و نزدیک بود یا ر شود و حکیم کعبه و ماویان عربی و حرام جمیع حج و حجه و ا حجار کلب بضم لام و تشدید یا بنقطه خرد و غیر خالص بر چیزی جمیع الباب و ا لب عقل بفتح عین مملو و سکون قاف خرد و تباها جمیع عقول و دیت را عقل گویند و نوعی است از جامه سرخ و مصدر از باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب ضرب یعنی خردمند گشتن و در یافتن و از نوعی است ترسین و موسی شانه کردن زن و دیت و دادن و قبض کردن دارد شکم را و قبض شدن شکم تنیه بضم نون و سکون او فتح یا ستمنا نیز خرد و



جمع نمی خورده است از باب فتح یعنی باز کردن خطای بفتح خا و جمعه و طاء مملکه گناه و ضد ثواب  
 آمد و در مقصود کرده جزم بضم میم و سکون را مملکه گناه جمع اجرام و ثوب بفتح و ال جمعه و سکون نون  
 و باء بنقطه گناه و جمع و ثوب عیان بکسر عین صا و هملین تا فرامی و ضد از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

خطب میم است و ضرام و حسب	فر و زینه عتب و کلا دان کیاه
--------------------------	------------------------------

خطب بفتح تین حاء و طاء هملین و باء بنقطه میم و سخت لا و مصدر از ان خطب بسکون یا  
 از باب ضرب یعنی میم جمع کرده ضرام بکسر ضا و جمعه و را ممله میم زیره و آتش گیره و زبانه آتش  
 و مصدر از ان ضرم از باب علم یعنی آفر و خسته شدن آتش حسب بفتح تین حاء و صا و همله و باء بنقطه  
 میم زیره و مصدر از ان حسب بسکون صا و از باب ضرب یعنی آفر و ختن آتش و فر و زینه آتش  
 گیره را گویند و فرس و شب بضم عین ممله و سکون ثنین عجمه و باء بنقطه گیاه ترجمه جمع اعشاب کلا  
 بفتح تین کاف و لام و فر و گیاه ترجمه کلا مصدر از ان کلا بسکون لام از باب فتح یعنی گیاه خوردن

مناص و مفر جای بگرختن	ملا و معاذ است و ملجا پناه
-----------------------	----------------------------

مناص بفتح میم و نون و صا و همله جای گزیده و مصدر از باب نصر یعنی گزیندن و معنی اول اسم  
 مکان است مفر بفتح تین میم و فاء و را ممله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گزیندن ملا و  
 بذال مجله اسم مکان از نو از باب نصر یعنی پناه گرفتن بخیری یا به کسی یا بجای به عجم اسم  
 مکان از لجا از باب فتح یعنی پشت باز نهادن

حکم و اور و محکم جانی او	و لے بنیه همچو شاه گواه
--------------------------	-------------------------

حکم بفتح تین حاء و همله و کاف و اور و میا بجی و نام پدر قبیله است و حکم بسکون کاف حکم  
 کردن از باب نصر حکمه بفتح میم و سکون حاء ممله جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور  
 یعنی بفتح باء بنقطه و کسر یا و تحتانیه شده ده و نون حجت و گواه جمع بینات شاهد بشین معجمه  
 و ال ممله گواه حاضر اسم فاعل از شهادت از باب علم یعنی گواهی دادن و حاضر شدن  
 جمع شاهدون و شهود و شهود و شهاد و بادشاه را و ندبان و آب که با بچه بیرون  
 آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع شهود

ذباب و می فرستن و آمدن	سیاحت بشتن سیاحت شناده
------------------------	------------------------

در باب بفتح ذال محم و نون و یاء بقطعه رفتن مصدر از باب فتح فتحی بفتح میم و کسر جیم و سکون یا و همزه  
آمدن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و یاء تختانیه و حاء ممله رفتن و زین مصدر  
از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و فتح با بقطعه و حاء ممله رفتن در باب که آنرا آشنا گویند مصدر از باب فتح

## القطعة العاشرة

تجرب این قطعه بحر خفیف سبب منحدوت است و اصل این بحر نیز در یک عرب فاعلاتن متفقین  
فاعلاتن باشد و یاء و زو یک بحر و قسم است خفیف صغیر خفیف کبیر خفیف صغیر و آن فاعلاتن  
مفاعلاتن فعلن باشد مثالش چون گنی جفاة کو بود یا تو دور و فاء خفیف کبیر و آن مفاعلاتن فاعلاتن  
فعلن باشد مثالش ۵ چکنم من که رفت خواهد یارم ۵ نعم آن غمگسار با که گسارم ۵ و این  
مقصود آید مثل ۵ ساقیا بر کنار آب زلال ۵ باشندگان راز جان گرفت لال ۵ و مجزوف  
آید مثل ۵ تو بقیمت دایم هر دو جهانی ۵ چکنم قدر خود منی دانی ۵ و این قطعه از قبیل منحدوت  
است و آن دوبار فاعلاتن مفاعلاتن فعلن باشد فاعلاتن این قطعه سالم است زیرا که فاعلاتن است

من وعن الزا لے و سته تا ۵ این کو کیفیت چون ام و او و یا

من بکسر میم و عن بفتح عین ممله از ای بکسر همزه و فتح لام و قصر و حتی بفتح حاء ممله و تشدید تا و فو تا  
تا این بفتح همزه و سکون یا تختانیه کجا و هر کجا کیف بفتح کاف سکون یا تختانیه و فاء جیکو نام و او بفتح همزه

فی و راست و علی بر و کرم حید ۵ سخن نا انسا و انا ما ۵

فی بکسر فاء و علی بفتح عین ممله و لام بکسر بفتح کاف و تخفیف میم چند و سخن بفتح نون سکون  
حاء ممله و نا بون و الف ما انسا بکسر همزه و فتح نون مشدده و نون و الف و انا بکسر همزه  
و تشدید نون و الف بدستی که مادر همه مرد و زن یکسان است

انا چون انتی وانی من ۵ ما چه و من که هر که و مع با ۵

انا بفتح نون همزه و نون بلاندا الفیکه نویسند و خوانند انا بکسر همزه و فتح نون مشدده و  
کسر نون دیگر و وانی بکسر همزه و نون مشدده و یا بدستی که من تا با الف و و قسم است هم  
و آن شش است موصوله بمعنی آنچه و آنکس و موصوفه بمعنی خبریست و شرطیه بمعنی هر چه و استغاثیه  
بمعنی چیست و تامة بمعنی خبریست و تعجبیه بمعنی چیزی و چه و حرف و آن چهار است تافیه بمعنی نیست





بحران قلمه و قلمه دوم کی است	
رجا ابید کران است منفع و محل جواز	روای و نصف صد و جرس و جرس واز
<p>رجا بفتح را، مهمله و جیم مده و دانه یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید و اشتن و ترسیدن و مقصور آمدن یعنی کراة آسمان و جاده و غیر آن و جمع دویم از جاپس رجاست که نه باشد میان امید و کران چنانچه برده شیخ گمان است و جمع صدین مهمله و سکون و او و عین مجرید مصدر از باب نصر یعنی رسوا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن حلّ یکسر صا و مهمله و تشدید لام حلال یعنی روا و بیرون حرم که و کسیکه از حرام بیرون آید و مقدر از باب ضرب یعنی هلال شدن و بیرون آمدن زن از حدت و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجا نگاه آن جواز ففتح جیم و ذرا و مجعیه مصدر از باب نصر یعنی روا شدن و بگذاشتن و جواز از بابان را و آب را که بجا پرانی دهند و بگذاشتن از بر بند و گردنامه را نیز گویند نصف بقعات نون و صاد مهمله و فاعل و داد صوت ففتح صاد و مهمله و سکون و او و با و فو قایده و از جمع صوت و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس ففتح و کسر جیم و سکون را و سین مهماتین آ و از ضعیف</p>	
حسیض و غائر غور است مجمل و تشبیه	ایفای و ربوه و تل است بحد و مضبه فزاز
<p>حسیض بجا، مهمله و ضا و ین مجتین بوزن عریضه پایان و دامن کوه و مطلق زمین جمع حضا ضحیض غائر یعنی مجعیه را و مهمله بر زمین و آب پنهان بر زمین و اسم فاعل از غور ففتح غین و سکون و او از باب نصر یعنی بر زمین گود تشبیه فرو شدن و آب بر زمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن و دیت دادن و غور بر زمین مخاک و تشبیه و آب پنهان در زمین تمامه را نیز گویند مجمل ففتح ها و سکون جیم و نیزها در میان کوه با جمع مجمل و هده ففتح و او و سکون ها و دال مهمله زمین تشبیه و کچنیر کردن جمع و هده و و با و ایفای ففتح با و تخانیه و فاعلین مهمله زمین بلند ریوه ففتح و ضم را و مهمله و سکون با و نه نقطه زمین بلند جیم ربی و ربی و و ابی تل ففتح تا و فو قایده و تشدید لام پشته که سرش از فراخ نیوه جمع تلال و لول و بعضی بطا خوانده اند و با یعنی نیافته اند و آخر اض کرده اند سجد ففتح نون و سکون جیم و دال مهمله زمین بر بالا و راه سر بالا جمع بخود و بخداد و سجد مضبه ففتح با و سکون ضاد مجعیه یا و نه نقطه پشته جمع مضاب و مضاب و باران نیز گفته اند را نیز گویند جمع مضاب ففتح با و سکون جیم</p>	





تسمیه بفتح سین جمله کسیم و ذال حجه نان سفید و سنگ بفتح وال و سکون را و هماینین و فتح میر  
 نان میله و آرد میله و الحاقی که مشهور نیست نقل بفتح خا و حجه و تقدیر لام سرکه و مر و لاه و جاب  
 کسبه و شترکیال و گریست و مگر قون پیوسته سر و راه در ریگ و مرغ بی پر و لاه را می یک بست و حج  
 خلال رغیف بر احمه و عین حجه و فابوزن شریف نان تنک حج آغظه و تحف و عرفان و در  
 بفتح باء و نقطه و سکون وال مهاد و تهره آغاز کردن و بیایم بدین و آبد و سرخچ بر آوردن  
 از باب فتح آبداء مصدر افتعال یعنی آغاز کردن

قطیع وال مچدی و عناق نرغال	چنانکه مخر نر وضان پیش تیس نهار
----------------------------	---------------------------------

و قطیع بفتح قاف و کسر لاء و عین هماینین ریزه گو سفند و ریزه گا و و تازیانه حج اقطاع و اقطاع و  
 قطعات جدی بجهیم و سکون وال جمله نرغال نر حج جدا و واجدی و ستاره پسین لازنات بفتح  
 نیز گویند و نام برجیت بر آسان عناق بفتح عین جمله و نون و قاف نرغال ماده و شتر ماده و سیاه  
 گوش و نویدی حج عنوق و نخی و شدت را نیز گویند و مخر بفتح میم و سکون جمله و را و مخر نر و احدا و غضا  
 بفتح ضا و مچ و سکون نر گو سپند و شیه واحد ضامن حج ضنین تیس بفتح تا و نون قانیه و سکون یا و تجمانی  
 و سین جمله نر نر گش دهد و آبدوی نر حج اتیاس و طیوس و تیس و سان نهار باده سی و توحه

ابوالمایح چکاوک و سبت قبره نام	چون نسر کرس چون صقر خر قاز می باز
--------------------------------	-----------------------------------

ابوالمایح بفتح میم و کسر لام و حاء جمله کنیت چکاوک قبره بفتح قاف و فتح و شدید یا و نقطه و را جمله  
 نام او حج قبره و زفرس چکاوک و کیلک و گونیک و بکله و جاک گویند نسر بفتح نون و سکون سین  
 و را و هماینین کرس و گوشت اندرون تم است چون خسته خرمال شور و نام بی است و و ستاره  
 معروف است که شمر طائر و نسر واقع گویند و هر دو شمران گویند صقر بفتح صا و جمله و سکون قاف  
 و را و جمله جبرغ و شیر بسیار تر شمر و و و شاب خرمال حج صقور و صقار و کوش آفتاب و نخی آنرا  
 نیز گویند باری باء نقطه و را و مچ بوزن قاز می باز غریست که با و صید کنند حج نزاره

صغیر خرم و جبار می شواط و تخم خیک	حدید تیز و سن چو فسان مقطع گاز
-----------------------------------	--------------------------------

صغیر بصا و همای و عین حجه و را و جمله خرم و فعیل از صغیر از باب کرم یعنی خرد شدن حج صغار  
 و صغیر و صغور و و در بعضی نسخ و صیف و خرد آورده بفا یعنی شاشان حیوانی است مقدار لغنی

که می پرد و آواز می کند جباری بصیرت حاصله و با بقیه قطع و فتح را از جمله خرد داده در صحن گویند مرغی است و کمر  
و کمرش و احد و جمع در و یکسان است جمع جبار است تشبیه انا بطریق شین و فاعل تمثیل زبانه آتش  
بی و در و بی جباری ظاهر نیست غلبه که هم و سکون خا از جمله فتح لام و با و بنقطه می گال مرغ  
و شیر و سیاه و اس بی و ندان جمع مخالف حدید که با و الدین سمات چیز نیر غریب است از حدیث  
از باب ضرب یعنی نیز شدن و نیز کردن جمع حد و حسن با سر سیم و فتح سین سیم و نشدیدن و نشان  
و آن سنگی است که آن نیز کنند و بعضی گفته اند که سنگ باور است جمع مسان قطع با سر سیم و سکون  
قاف و فتح طار و عین هاتین کان در بر نیز گویند

بکسر ع است و وضو آب و دست نیت هم بنیه قبله و کعبه است و چون صلوة نماز

کمال بر او عین هاتین مصدر بفضل معنی شستن اکابر معنی دست و پای بدین جهت آید است  
را کمر گویند وضو بهترین و او وضو و جمیع مصدر از باب کرم یعنی روشن روی شدن و وضو یعنی  
پاک کردن آید است که در آن روشنی و پاکی به است نیت با سر نون و فتح یا و تثنیه می شود و غرض قصد  
مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحبت کردن و نگاه داشتن و از جایی بجایی گشتن جمع می شود  
بنیت با و بنقطه و کسر نون و فتح یا و تثنیه می شود و کعبه فعیله است بمعنی مفعول یعنی بنا کرده شده از بی  
از باب ضرب یعنی بنا کردن تکیه کسر قاف و سکون با و بنقطه و پیشگاه جمع قبل مدین سبب کعبه را قبله  
گویند صلوة فتح صا و هله ناز و مفت و در و دو عا و است غفار و کشتن جمع صلوات

عطاس عطسه عجب لاغری جذام خوره جبان و باع و پان بیدل و تحب نان

عطاس عظیم عین و طار و سین سمات عطسه عا و فاعله که عطسه آورد و مصدر از باب نصر و نصر  
یعنی عطسه زدن و گویند عطس الصبح شکافه شد صبح عجب بفتح عین سطر و حیم و فاعله لاغری و جذام  
از باب عظیم یعنی نزار و لاغر شدن جذام ضمیم و ذال صحر خوره با و علتی است و نام جمیده جمع بیدل  
یعنی یک یک جدا شوی بلکه در زمین یا در جبان بفتح حیم و با و بنقطه بدول جمع اجیان صفت از  
چین از باب کرم یعنی بدول شدن با و عین جمله بدول صفت از باب ضرب یعنی بدول  
شدن در آن کعبه با و ال عطاس حق و گران این است تصحیح شارحان و آن بیدل است از ایشان  
ظاهر از ایشان است فتح یا و سکون یا و تثنیه یعنی بدول فعلان است از پی یعنی پاک کردن

و بدول شدن از باب ضرب و قسج بہت نظر تحقیر کرد و بہ ہمسایین و بار  
بنقطہ صد تفصیل کے ناگزیر

نیم سیدی از نیم نبی بی شرم  
رسیدی سحره و بعله زن و کچی همراز

نیم فتح از آن مجید و کس که لایق است خدا که نشان بود و در بدی جمع ز نماز یعنی حرام زاده و حق بدل  
و عین معاینه سپید که با سپری گرفته باشد جمع او و علم و تعلیل از او عاقله از باب کرم یعنی راه یا  
مشکل پندی بر او بقطعه و ذال جمعه بی شرم فعیل است از بداء از باب کرم یعنی پلید زبان شدن  
از باب نصر یعنی بخش گفتن یا از بد و از باب ش یعنی ناپسند آمدن و قبول کردن و چون پلید زبان  
و بخش گوی بی شرم باشد بی شرم را بدی گویند و تسبیح زیاد و حسین و عیسی و یونس و زکریا و  
همه و تعلیل فتح با و بقطعه و سکون عین جمله زن موندت فعیل جمع بعد از آن فعیل شریف را و شوی را و  
میرین را که با ران نرسد بدان و قرابن را که آب آن رخ خورنی آب وادون و نیز خیز را گویند و نام  
بقی است و بعد از آن با سب فتح یعنی شوه هر کردن و عمر باز نزن نجی بنون و چیم هر از جمع انجیا و انجیر  
نیمون فعیل است از آنجا از باب نصر یعنی برادر کردن و شجی لقبی است موسی علیه السلام را

علیه السلام سخن است در حقیقت هم پیشه

قدیم سخن و چراغ است کرده و تقبی است موسی علیه السلام فحیل است از کرم اذاب و ضرب یعنی خدای  
 مودن در تعین بجای آورده است این همه پیش از حج حرقه فحیل است از حرف اذاب و ضرب یعنی پویشگر است  
 چون یار و همسایه پوشکی هست قرین گوید قدیم نمون و دلالی مودن قدیم یعنی قبح جمع قدام  
 مدام و در صحاح گویند این غلام علی الشران فمودن بین شریک بشین هم روزی جمله است از جمع  
 شریک و فمودن از شرکت است از باب علم یعنی از نشاندن

لیلیٰ منور دہم کا بھی ہم نام

بکمال هم کاسه فعیل از اکس از باب نصر یعنی خوردن یعنی شستن سین همله و کسر هم و تشدید یا هم نام  
جمع میماند اسمیاء رفیق بر اسماء و فاق و فاق یاء و چرب و دست جمع رفقا فعیل است از رفیق دست  
در گردن بستن و از رفیق یعنی چیزی که درون از باب نصر عشر یعنی همله و شین مجهول و از اسماء  
همه ساز و همز نه گاهی جمع عشره و ده یک را گویند فعیل از عشره از باب ضرب یعنی

و هم شدن جمع اشخاص و شیر قبیله را گویند نیز عشیره خورشیدان این سبب است از لطافت است  
القطعة الثانیة عشر

این قطعه در بحر مل ثمن مقصور است و آن دوبار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد

قرم غطریف حلا حل سید در اس بهام | محتر است و دست صد و شصت و اسیر نام

قرم بفتح قاف و سکون را و ممله مته و کشن اشتر غطریف بکسر غین مجیه و سکون طای و کسر  
را و مملتین و سکون یا و تحتانی و فامتر و جوان مر و و یچ باز جمع غطریف حلا حل بجائین  
مملتین اول مضموم دو م کسبه و مته رسید بفتح سین ممله و کسبه یا و تحتانی مته ده و وال  
ممله مته فعیل یا فعیل از سود از باب نصر یعنی مته شد جمع سادة و سیاید و سادة را بر سادات  
جمع الجمع گفته و شوب و زبر سپر را نیز سید گویند و لغبی است کجی را علیه السلام سید الشهداء امیر المؤمنین  
حمزه شهیدان تثنیه امیر المؤمنین حسن و حسین راس بفتح را و سین مملتین مته مصدر را زبر یا سه  
از باب فتح یعنی مته ترین کردن بهام بضم یا مته بزرگ سمن دست بفتح و ال و سکون سین مملتین  
و تاء فوقانیه دشت و صحر او دست جامه و دشته کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه تیغ و سوت شرو  
بفتح شین مجیه و سکون یا و حمزه خیر جمع اشیا و اسم بکسر حمزه و سکون سین ممله نام جمع اسماء بس  
اسامی و اسماء ات اصل سمو و الا حذف کردند و حمزه وصل از اول در آوردند و دران لغت

دیگر است هم بضم حمزه و هم بکسر سین و هم بضم سین

عقده ساحت امر کار و قتل گفت و فعل کرد | جنب پهلو و جاکم سایه نگهبان سطح بام

عقده بفتح عین ممله و سکون قاف ساحت و میان سرای را گویند امر بفتح حمزه و سکون سین  
و را و ممله کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع امور و او امر قول  
بفتح قاف و سکون و او گفتار از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال بس اقوال فعل بکسر فاء  
سکون عین ممله کردار و مصدر از باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون و با و نقطه  
پهلو جمع جنوب و ناجیه جمع اجنبه و فرمان و سفر را نیز گویند کتوله تعالی علی با فطرط فی جنب الله  
و الا صاحب بالجنب و نام قبیله است از همین و مصدر از باب نصر یعنی دور کردن و برپلوی  
کسی زدن جاکم و را و ممله همساده جمع حیران و حمزه و اچهار و نگهبان را جاکم گویند و چنان

که گویند اندر چهارک سطح بفتح سین و سکون طاء و حاء عملات بام و زور هر چیزی و مصدر  
از باب فتح یعنی گستراندن و خانه را بام کردن جمع سطح

لون ناکشید روی و بادیم غمین منج | نوم خواب ششی فتن بجز دوری خطوه گام

لون بفتح لام و سکون و او رنگ و گونه روی جمع الوان و لونیت از خزان نیز بیکسر را مملد  
و سکون یا تختانیه و حاء مملد بومی و با و جمع رباح و ارواح و دولت را نیز گویند بقرینه لغات  
و تدریس یکم غم بفتح غین مجر و سکون یا تختانیه منج و ابر کیه همه آسمان را پوشد جمع غیوم و  
فتشگی و گرمی اندرون را نیز گویند و مصدر از باب ضرب یعنی نشنه شدن غین بفتح غین مجر و سکون  
یا تختانیه ابری که آسمان را پوشد جمع غیوم و استرست را نیز غین گویند و مصدر از باب ضرب  
یعنی فرو پوشیدن چیزی و ست را و فرو پوشیدن منج آسمان را و نشنه شدن و منش بشوریدن  
لوم بفتح لون و سکون و او خواب و مصدر از باب علم یعنی خفتن و کشته شدن جامه و کاسه  
شدن باز آتش بفتح میم و سکون شین مجر و مصدر از باب ضرب یعنی رفتن پیادیم و مصدر بضم  
با و بنقطه و سکون عین و ال مملتین دوری و دور شدن مصدر از باب کرم خطوه بضم  
خا و مجر و سکون طاء مملد گام یعنی میان دو قدم و فرمان برداری جمع خطوات

زبده مسکه وین غمین قطن پیچیده و چشم | انور کوزه قصعه کاسه قدر و یک کاس جام

زبده بضم ز و مجر و سکون با و بنقطه و ال مملد مسکه وین بضم و ال مملد و سکون ناره و عن  
باران اندک که گویا زمین جذب کند و بیماری گو سفندان و دود و انگلی و گرمی بند گیساج  
او مان و دیان قطن بضم قاف و سکون طاء مملد پیچیده جمع اوطان صوف بضم صاد  
مملد چشم میش جمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی ب یا شدند چشم گو سپند پس از اندک  
کوزه بضم کاف و سکون و او و ز از بجه کوزه و سه دار جمع اکواز و کیزات و کوزه قصعه بفتح  
قاف و سکون صاد و عین مملتین کاسه جمع قصاع و قصع قدر بکسر قاف و سکون ال  
و را مملتین و یک پیچ کاس بفتح کاف و سکون غم و سین مملد قح یا شراب جمع اکوز کوس کاسان

نفت شکر اقبل تیره کشت وین و حل | کدس خرمن خریده و ته صعبا نفت شکر رام

نفت بکسر هم و سکون فاء مملد و قایمه انعم و مانند ال اقبل نفت شکر مثله قبل بفتح با و بنقطه و سکون



قاف تیره جمع بقول و مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن و دندانان اشتر بر آمدن و گیاه  
 پدید آمدن زرع بفتح زاء مجرور سکون را و عین مملوین کشته و گویند گشت سبزه جمع زرع و  
 مصدر از باب فتح یعنی گشت کردن و درو یا نیدن ریح بفتح راء مملو و سلون یا استحسانه و عین  
 مملو افزونی و زیادتی و بلندگی جمع ریاع و مصدر از باب ضرب یعنی افزون و زیادت شد  
 و بازگشتن و داخل محمول را بجهت آنکه زیادتی است بر تخم ریح گویند کدس بضم کاف و سکون  
 و ال و سین مملوین خرمن ناکو فیه جمع ال کداس خرمنه بفتح حاء مملو و سکون را و معجیه دسته گندم  
 و نیزم و جز آن جمع خرمن صعب بفتح صاد و سکون عین مملوین و باء بنقطه تنه یعنی آنکه رام نباشد  
 و لقبی است ذوالقرنین را و صفت از صعبه از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعب الف  
 بهمه مدوده و کسرون و فاء اشتری که از مهار بینی بنال اسم فاعل از الف از باب علم یعنی کردنی  
 و تنگ داشتن و چون مهار و بینی اشتر کشند رام شود و بینی رام لازم الف باشد بان جهت تفسیر  
 الف واقع شده و الف اسم فاعل آمده از الف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تانبی سید  
 آب و غیر آن و نیز کردن و الف اکنون بینی را نیز گویند

تغرس منخرس دندان ظفر ناخن جلد پوست | خدرخ و جوف اندرون ضیق فحاک تنگی و گام

تغرس بفتح تاء و مثانه و سکون عین مجرور را و مملو دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام و محل  
 ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بردن دندان زدن و ویران  
 کردن جمع معنی دوم تغرس بکسر عین مملو و تشدید نون و دندان و زار و عمر جمع اسنان  
 بس اسنا و کار نیز را سن گویند حسن النجوم و انه سیر فرس بکسر صاد و مجرور و سین مملوین دندان  
 جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس ظفر بضم طاء مجرور و سکون فاء و در جمله خرن  
 جمع اظفار و ظفر نیز ناخن چشم و چنگال مرع و تم چارپائی و پیش درو پس گوشه کمان را گویند  
 جلد بکسر جم و سکون لام و دال مملو پوست جمع جلوده خدر بفتح خاء مجرور و تشدید و ال مملو  
 رخسار و شکاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کردن جمع خدر و جوف بفتح حاء بکون و او  
 و فاء اندرون شکم جمع اجواف و میان هر چیزی و زمین هموار را جوف گویند و نام وادی است  
 در زمین عا و ضیق بکسر و فتح ضا و مجرور و سکون یا و استحسانه و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع



اخشیاق شکست فتنه در حاء مملو نون کام و زیر وقت جمع اخاک حاکم الخرب قارن  
 آدمی انسی و انسان مردم و جینی پری | ابرمزد و شوه پاره عمرم و تاوان بین ام  
 آدمی بخره مروده و فتح وال مملو کسریم و تشدید یا مردم مشوب با دم علیه السلام و شیخ  
 از برای ضرورت شعر آدمی گفت بسکون الیاء و آدمی و مردم سیاه گوشت را و اشتر سفید و آدم  
 که خطهای خاک رنگ دارد آدم گویند جمع آدم انسی کبسر همزه و سکون نون و کسر سین  
 مملو و یا مشدود یکی آن مردم جمع اناسی و هر پای را از جانب بیرون انین گویند انسی القور  
 شکم کمان که روی فر کشنده دارد و انسان کبسر همزه و سکون نون و عین مملو مردم واحد جمع  
 و نیز کرد و موشت یکسان باشند و مرکب چشم و سر انگشت را نیز گویند و نام آبی است در غرب  
 جینی کبسر جمیم و نون و یا مشدود و تن پری جمع جن و جند آخر بفتح همزه و سکون جیم نیز آمده یعنی  
 مزد دادن و مزدور کسی بودن و پرشتن استخوان پس از شکستگی ریشه بضم و کسر و فتح را و مملو  
 و شین معجمه پاره جمع روشنی غرم بضم عین و سکون را و مملو تاوان و مصدر از باب علم یعنی  
 تاوان ده شده و آرزو مند گوشت شدن بین بفتح وال مملو و سکون یا و تاوان دهام گویند و از برای جمع و نون  
 اصبع انگشت است و لیکل بهام انگشت است | باز سیاه است و وسطی بنصر و خضر شام  
 اصبع کبسر همزه و سکون صا و مملو و فتح و کسر یا و بنقطه و فتح همزه و کسر یا و صم و و و همزه و فتح با  
 و عین مملو انگشت جمع اصابع و نشان و اثر نیک را اصبع گویند و مصدر از ان اصبع از باب  
 فتح یعنی راه نمودن با انگشت از روی غیبت بر باران نهادن تا آنچه در دست در باران  
 دیگر رود و ابهام کبسر همزه و سکون یا و بنقطه انگشت نمونست جمع اباهیم و ابهام مصدر فعال یعنی مجهول  
 گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهی را و بهی نوعیست از خار و گویند  
 جو و دست سیاه بفتح سین مملو و تشدید یا و بنقطه انگشت شهادت که به پهلوی ابهام است  
 و دشنام دهنده در مبالغه فاعل از سیاه از باب نصر یعنی دشنام دادن و سطحی بضم و او و  
 سکون سین و طاء مملوین انگشت میانگی و تانیث اوسط بنصر کبسر یا و بنقطه و سکون نون  
 و کسر صا و و را می مملوین انگشت پهلوی کلان جمع بنصر کبسر یا و معجمه و سکون نون  
 و کسر صا و و را مملوین انگشت کمر و کلک گویند جمع بنصر

سفر چهارم و حرکت تندرستی تیره کبر  
 قیج و هم یکم است و خون قلنس فی النی جام  
 سقم بصر کمین و سکون قاف و بیار شدن از باب علم صحت یکسر صاد و فتح و تشدید حاء  
 عنایتین تندرستی و تندرست شدن از باب ضرب تیره یکسر تاء و قافانیه و سکون یا و تخانیه  
 و ابیایان که در نده و ران هلاک شود و گویند حیران شود جمع اتیاه پس اماویه و مصدر  
 از باب ضرب یعنی کبر کردن و حیران شدن قیج بفتح قاف و سکون یا و تخانیه و حاء و همایه  
 جمع اقیلح و فیهوج و مصدر از باب ضرب یعنی ریج گرفتن و هم بفتح و ال همایه و تخفیف میهنون  
 اصل و موافقتین نزد یک و هم بسکون میهن نزد یک سیدویه و هم بفتح تین نزد یک سیدویه  
 جمع و ما و می قلنس بفتح قاف و سکون لام و سین همایه اسخه از حلق بر آید پس اگر باز گردی  
 گویند ترس کشتی که از لیت باشد جمع قلنس و مصدر از باب ضرب یعنی فی کردن و گفتار  
 شراب و گفتار آوردن و تازیانه زدن و کشتی را رس کردن بفتح لام ترشی که از گامی بر آید فی کبر  
 لون و تشدید یا گوشت شام و شام و هم ای بفتح و سکون و او را نقل کردند و او را یک روز و یاد او غام

و همایه

الفصل فی شتایان

چهارم در قافیه و فیه و همایه و تشدید

مبارز و باطل و باطل و شجاع و دلیر  
 شجاع و صبر و کتمان جو است چاشن و زغیر  
 مبارز باطل و باطل و شجاع و دلیر و باطل از مبارزه از باب مغایله یعنی با کس و جنگ  
 بیرون آمدن و کسی که جنگ کند و دلیر باشد بطل لغتین باء بنقطه و طاء همایه و شجاع از باب  
 از باب کرم یعنی دلیر شدن جمع باطل باطل باء بنقطه و سین همایه اسم فاعل از باب از باب  
 علم یعنی سخت دلیر شدن و تشدید را نیز گویند جمع باطل شجاع بضم شین معجم و حیر و عین همایه  
 صفت از شجاعت از باب کرم یعنی دلیر شدن و مار بند را نیز گویند جمع شجاعت و تشجعات  
 شین و سکون جیم و تشجعات شجاعتین معجم و عین و را همایتین جو و احد شجیره و شجیره  
 کار و می را که دو طرف شمشیر باشد و نیز میامی و اعمال حج را هم گویند صبر و صبر همایه  
 همایه و سکون باء بنقطه و را همایه چاشن یعنی اینگونه هم جمع صبر عری نیز آمده یعنی آنچه باشد از  
 دل وقت ترس کتمان بفتح کاف و تشدید تاء و قافانیه و ران است و زغیر قافیه قومه و



و زمین که باران نیامده بر آن جمع حره مصدر از آن جز را ز باب نصر و ضرب یعنی بریدن گویا نیز  
 بی گیاه و بی باران گیاه و باران بریده شده از آن است یعنی حره و سکون میم و تا فوقانیه جای  
 بلند و گویند شتهای خرد و جمع اموت خبر یعنی خاک و باده نقطه و راه ممله زمین نرم سنگ آسین  
 آخازه با سر حره و خاک و ذال معجمین آگیر و دست جمع آخازه پس آخذه و زمینها را که کسی از برای خود  
 جمع کند و تصرف کند نیز آخازه گویند غدر یعنی محجه و ذال و راه مانین نیز آبست یعنی آگیر است  
 اما جهت شهرت تفسیر کرد آن قاع بقاف و عین ممله زمین هموار و نرم جمع اقوع و اقواع و قیعا  
 و بعضی گفته اند قیعه جمع است و اصح آنست که نموده است مثل قاع این بیت المصطفی

### القطعة العشرة

این قطعه در بحر رباعی است و آن دو بار مفعول مفاعیلین مفاعیلین باشد و رباعی چهار  
 مصراع باشد و هم قافیه لازم باشد و در رسوم اختصار گوینده راست اگر قافیه آر و آنرا با سغ  
 مصرع گویند و اگر نه خصی خوانند و مصراع پاریا است و موسیقیان آنرا از آنه گویند و آن مصطلح به بحر نهرج  
 بصم و عتب و تیب چهار هم فتر است | اینها همه حیث فترهای شیر است  
 بصم بصم با نقطه و سکون صا و ممله فتر میان خضر و بصم جمع البصام عتب بفتحتین عین ممله  
 و تا فوقانیه و با نقطه فتر میان بصم و وسطی و جمع عتب یعنی آستانه در رتب بفتحتین را و ممله  
 و تا فوقانیه و با نقطه فتر میان وسطی و سبانه و شته و سختی و مصدر از باب علم یعنی سنجیدن  
 فتر با سر فاد سکون تا فوقانیه و راه ممله فتر میان سبانه و ابهام فتر بصم فاد سکون را و ممله  
 و جیم کشا و گی میان دو خیر شیر کسر و فتح شین مجو و سکون با نقطه و راه ممله بدست یعنی از ابهام  
 تا خضر جمع اشبار و بفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بیدست کردن عطا دادن

### القطعة الحادية عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است و در ذکر اسامی از و اوج طاهرات نبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 نه جنت نبی که پاک بودند هم | بدعا نشه و خیر حبه محتسب هم  
 عا نشه یعنی ممله شین معجونه امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و ممله شین هم  
 پیش از هجرت بیست سال یا بدو سال در عقد نکاح حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و راه و



در سال دوم از هجرت هجرت کرد و در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی نرسیدن خدیجه بفتح خاء مجز و کسر دال و جیم مشهور و نیز بضم خاء مجز و فتح دال زبان زد عرب دختر خویله بن اسد رضی الله عنهما پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درآمد و گویند و سال اول از هجرت فوت شد و ثانیست خدیجه آمده یعنی تمام خلق و ناقص مدت فاعیل از خروج از باب ضرب یعنی بچیدن بکند و شش از وقت

یا ام حبیبه حفصه بود و در نیت

میگویند صفیه سوده ام سلمه

ام حبیبه بفتح حاء مهمله و با سین بنقطه نام آورد و گویند نه در خزانة الصبیان رضی الله عنهما در سال ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و در زمین حبشه تیز و بیخ نجاشین و گویند و در مدینه بصلاح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و در سال چهل و چهارم یا چهل و دو کم از هجرت فوت شد و در مدینه و ثانیست حبیبه یعنی دوست دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست داشتن حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در سال نهم از هجرت بعقد نکاح حضرت بنی صلی الله علیه و سلم درآمد و چهل و پنجم و گویند بسیت و بنفتم و گویند بسیت و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر احفصه گویند میتوان بود از حفص از باب ضرب یعنی سوگند خوردن از تکیب بفتح تاء مجز و سکون یا استخانی بفتح نون و با بنقطه دختر حبش رضی الله عنهما و در سال بیستم از هجرت فوت شد بدین و دفن شد بفتح میمونه بفتح میم و نخست حارث ابن عزن رضی الله عنهما سال نهم از هجرت بعقد نکاح پنجاهم علیه الصلوٰة والسلام و در سال شصت و یکم فوت شد و میمونه حبه را گویند یعنی فاعل از زمین از باب کرم یعنی خجسته شدن و در صحاح گویند بن فلان علی تومنه فومیون ای صار مبارک علیه صفیه بفتح صاد مهمله و کسر فاء و تشدید یا استخانیه دختر حمی ابن اخطب رضی الله عنهما و در جنگ خیبر و سهم وجه افتاده بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و را از برای خود اختیار کرد و گویند بفتح یاء و کسر و بعقد نکاح خود و در آور و سال پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد بفتح و نشس کردند و استیج امیر لشکر از برای خود برگزید پیش از هجرت از غنیمت صفیه گویند فعلیه یعنی مفعول از صفوا از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزی سوده بفتح سید و مهمله و سکون واو و والی مهمله دختر زینب بن قیس رضی الله عنهما بعد از فوت خدیجه رضی الله عنهما

و ربه یقصد نکاح پیغمبر علیه الصلوة والسلام و در آید اسم سلمه بفتحات نام او و دهند دختر  
ابن امیر بن الخیرة رضی الله عنهما سال چهارم از هجرت یقصد نکاح رسول الله علیه و سلم و در  
آمد بدین و بقیع مدفون شد و گویند از و ج بنی علیه الصلوة والسلام ثبت و یگوید و اند

### القطعة السابعة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است و بیان اسمی اولاد رسول الله علیه و سلم  
قرن زنبی قاسم و ابراهیم است | پس طیب و طاهر از سر تعظیم است  
قاسم بقات و سبین محله و اسلام متولد شد پیشتر از برادران و هفت روز زنبیست و گویند یکسال  
و گویند دو سال و گویند چندی که برشته سوار شد و اسم فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی با شمشیر  
و اندیشید کردن در کاری ابراهیم متولد شد از نازیه قبلیه و دو ماه و ده روز زنبیست گویند هفت ماه  
و گویند یکسال و شش ماه و گویند یکسال و دو ماه و هشت روز ابراهیم فقط جمعی است طیبین  
طاهر مطبقه تشدید یا تخمین نام وی عبد الله هفت روز زنبیست و چیزی پاک را و حلال را و حرام را  
را طیب گویند صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاهر بطا و راهلین  
پیری و گیر است و گویند عبد الله است و قول شیخ نالکال نیست و طاهر اسم فاعل  
از طهارت از باب نصر یعنی پاک شدن

با فاطمه و رقیه و احم کلثوم | زنبی هم از سر تعظیم است  
فاطمه بفا و طاهر خواهران است رضی الله عنهما و سال چهل و یک از فیل متولد شد و گویند  
پشوده سال و هفتاد و پنج روز و گویند چهل و پنج روز زنبیست و گویند نوزده سال و گویند بیست  
و هشت سال و اسم فاعل می تواند بود از قطعه از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن از غاوت باز کردن و پیر  
رقیه یعنی محله و کسراف و تشدید یا تخمین و گویند مهر خواهران است رقیه تصغیر رقیه  
بضم و تخفیف افسون و افسون کردن از باب ضرب با تصغیر رقیه بفتح و تخفیف فاعله اند  
بهامی حرة از رقیه مذکوره یا از رقی از باب علم یعنی بر بالاشدن می تواند شد احم کلثوم بضم کاف  
و سکون لام و مهم ثا مسئله گویند که تر خواهران است و کلثوم پیل را گویند زنبی بفتح زاء و مهم  
و سکون یا تخمین و فتح نون گویند مهر خواهران است اینها همه اولاد خدیجه اند رضی الله عنهما



سواهی ابراهیم و گویند پس در اسلام متولد شده اند سواهی ابراهیم اما دختران اسلام را  
در یافته اند گویند اول قریب تولد پس قریب اسم کثوم پس فاطمه پس قریه پس عبداللہ پس ابراهیم

### القطعة السابعة عشر

این قطعه در بعضی مضارع اعراب ثمن است و آن دوبار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد  
و گاه بجای فاعلن فاعلات آید و درین ابیات ذکر اسمی موالی نبی است صلی اللہ علیہ وسلم  
مولی دوازده اند نبی را بی نبی دیگر فضاله آنکه نه بیج است و بی نبی

مولی بفتح میم و سکون واو و فتح لام خداوند و آزاد کننده و آزاد کرده و معتز و یار و دوست  
و همسایه و هم عهد و در زمانه و سرور و نگهدار و ندیم و پسر عم و یاری کننده و آنکه  
بر دست تو مسلمان شود و آنکه کار تو بر خود گیرد و جمع موالی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی  
آنکه نبی علیه الصلوة والسلام ایشانرا آزاد کرده دوازده نفر اند نه بفتح تین نون و با نقطه  
و با چیز مشهور و چیز گم شده که بی طلب یافته شود و ظاهر یکی از موالی نبی صلی اللہ علیہ وسلم  
گم شد و بی طلب یافته شد بنش کرد و بنه مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن و بعضی گفته اند  
بنیه بر وزن قنیل فضاله بضم فاء و ضاد و حجه ملک رسول صلی اللہ علیہ وسلم شده بود بسبب  
اسیران در حرب و زادن از حبس بر فضاله گویند

### توبان رباح و صلح و شکار و زین

توبان بفتح تاء مثانه و سکون واو و باء بنقطه پس نجد و از مردان نسبت سخن است  
و گویند از حمیر و گویند از بنی حکم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را خرید و آزاد کرد و توبان فعل  
میتواند بود از توب از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و مرد هم در جای رباح بفتح راء  
مها و باء بنقطه و حاء مهمله بود که نبی صلی اللہ علیہ وسلم او را از ولد عبداللہ بن  
خرید و آزاد کرد و رباح حیوان است مانند گربه که از نوکافوری دوشند و سود و سود کردن  
از باب علم صلح بصاد و حاء مهملین گویند میراث رسیده نبی را صلی اللہ علیہ وسلم از  
پدر و گویند از عبدالرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد و نام صلح پیغامبر است علیه السلام  
و سامان کار را گویند جمع صلحاء و صلحون فاعل از صلح از باب نصر یعنی نیک شدن





این قطعه در سحر مقارب شش سالم است و آن بهشت فعلی باشد و در ذکر و صفت و غیره  
که فتح داده بود مسلمانان را بر قلاع و غیره

خدا پیش چو داد این جهان ملک عالم	نخیر است صد طایفه ملت قلع
غموص و نظایه و سطیح و سلاکم	کتیبه بدو ناعم و شوق و انگ

چهار بفتح خاء و جیم و سکون یا در تحتانیه و فتح با نقطه و راهمه مؤنثی است بجهت که صد طایفه را  
صلی الله علیه و سلم بهشت قلع از قلاع آن فتح شد قلع بفتح قاف و سکون لام و همزه و همزه  
در یعنی حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف و کسره و فو قانیه و سکون یا و تحتانیه و باء و نقطه حصار و شک  
جمع شده را گویند جمع کتاب ناعم بنون و همزه اولی قلع که فتح شد و فاعل از لغومه  
از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از فتح از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم  
روشن گردانیدن شوق بفتح شین معجم و تشدید قاف قلع که ادوات حرب می بود آنجا بود و لشکریان  
قلم و جز آنرا گویند جمع شقوق و چون شتر را را نیز گویند و کسره شین گفته اند پس پنج و ناحیه  
و نبی را از چیزها نیز گویند غموص بفتح غیم و صا و همزه قلع که بر دست امیر المومنین علی  
کرم الله وجهه فتح شد و بقاف نیز آمده نظایه بفتح نون و طاء و همزه قاف و مدوره اولی قلع که  
فتح شد صا شش نقطه و ا و الف شده و دور را گویند سطیح بسین و طاء و حاء و همزه ثانی بفتح ثانی  
قلعه دیگر است و هر وضعیست که گویند و ناعم کاشی است سلاکم بفتح سین همزه قلع در دیگر  
است و جمع سلم یعنی نردبان آمده

القطعة العشرین

این قطعه در سحر طوعن و عن است و ذکر اسامی در دهای که فهم میشود از نامها  
لشش و لا افع است نیا

لشش بفتح شاء و کسره شین معجم و در نیست بسبب خطی و رشت و علامتش در قی نیست  
صفت از خشنود از باب کرم یعنی درشت شدن لا و غ بدل همزه و غین معجم و در نیست بسبب  
خطی کیفیت عاده تیز دارد و پوست را بگز و فاعل از ذرع از باب فتح یعنی گزیدن مار و کسره دم  
ایمانی در نیست که ماندگی آرد و صا شش از حرکت ایذا یا بد و آن چهار نوع است اول

در شش ماه

قرومی که صاحبش بدن را ریش پندارد و پاریش را نگه دارد و بسبب بسیاری فصول و اختلاط قریه  
 حاره و دهم درمی که بدن را گرم دارد و پاریش آرد و صاحبش از بس اینداید مانند اسبیده  
 سوم درمی که صاحبش بدن را خروم و پندارد و با حرارت یا ریش بسبب فصول مختل و در عضله  
 چهارم خشکی که صاحبش پندارد که خشکی بسیار دارد و اعیانی منسوب است با عیال که مصداق حال  
 است یعنی نازده کردن و مانده شدن خدای بفتح خا و حجه و فتح وال و کسر ا و همایتین و تشدید  
 در دیکه صاحبش از خود حس و حرکتی که میهن و درینا بد بسبب سردی یا انسداد و چون از ان  
 آفت را احساس کند و روزناک شود و خدای منسوب است بخدر و مصداق باب علم یعنی سست  
 شدن اندامها و در خواب شدن آن و خدر باران را نیز گویند و بدالین همایتین در ولایت بسبب  
 خلط یا بازی که عصب و عضل را میکشد از جانب و رازی اسم فاعل در پیر یعنی کشیدن حرکات بفتح  
 هاء و تاء و تشدید کاف اول در ولایت که صاحبش خود را میخارد و بعد از خاریدن اعضا میسوزد  
 بسبب خفرا و سوزاننده یا خون تیر یا سوزا سوزاننده یا آوده را بفرقیه یا مرکب از پنهان و حکاک است  
 فاعل از حکاک از باب نصر یعنی خاریدن و حکاک نگیین ساز از نیز گویند

فاحس و رخوه کاسه و ضاعوط	دان مفسخ کن و عضل شد چاک
--------------------------	--------------------------

فاحس بنون و خا و حجه و سین مهمل در ولایت بسبب خلط یا باوی یا بخاری که غشای می کشاید  
 از جانب عرض و صاحبش پندارد که سوزن در می خاند فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر  
 انگشت یا سر چوب در زمین زدن و فاحس نیز گوئی پیرا و دایره را که بر جای دل باشد و آواید  
 که آنرا نگه دارد و از نیز گویند رخو بکسر ا و مهمل و سکون خا و حجه در و که گوشت عضل است  
 گرداند و بکشاید و رون و تر بسبب ماده مرده گوشت و در خو چیزی سست را گویند کاسه سین  
 و راه همایتین در ولایت بسبب ماده که همان استخوان و پرده آن در آید و گویند اعضا را  
 پیششار و در بشکند و علی گفته بود است که چون در هر اعضا در آید خواهد که استخوان مار را بشکند  
 فاعل از کسر از باب ضرب یعنی شکستن ضاعط ایضا و غین مجتین و طاء مهمل در ولایت  
 بسبب ماده که عضل را فرو می گیرد و می فشارد اسم فاعل از مضط از باب فتح یعنی افشردن و  
 اخیرا انگور بان پیششارند ضاعط گویند مفسخ بفاء و سین مهمل و غما می بجه در ولایت بسبب



ماوه حاره که بچیان عضو و پوده آن در آید و اتصال ایشان را جدا کنند بچشتی که قبض و بسط  
 غیر طبیعی شود اسم فاعل از تفسیر یعنی از هم بریزند و عضل بفتقین پاره گوشت را به آینه میخته  
 ضربان و ثقیل و ثاقب باز بیاورد | و آن سلی که دست اصل ملاک  
 ضربان بفتقین ضا و مجده و راه ماه و با نه نقطه در دست که صاحبش پندارد و عضور اسوراخ میکند  
 بسبب ماوه حاره و ضربان و در ریش را گویند و مصدر است از باب ضرب یعنی جستن رگ  
 و ریش از دور و ثقیل باشد مثله وقاف در دست که صاحبش خود را اگران می یابد بسبب ماوه که در  
 عضوی باشد غیر حساس که متعلق باشد به حساس یا در پیچیده مثل حسی ثقیل از ثقل از باب  
 کرم یعنی گران شدن ثاقب باشد مثله وقاف و با نه نقطه در دست که گویا عضور اسوراخ  
 میکند بسبب نفوذ ماوه غلیظ در عضو غلیظ اندک اندک اسم فاعل از ثقیب از باب نصر یعنی  
 سوراخ کردن سلی بکسر میم و فتح سین مملو و تشدید لام در دست بسبب ماوه غلیظ متبسته  
 که صاحبش پندارد که بوال دوزش سوراخ میکنند منسوب بمسله یعنی جوال دوز و بعضی از  
 شارحان بضم میم تصحیح کرده اند فاعل از بابیه ظاهر نیست

## القطعة الحادية والعشرون

این قطعه در بحر نرج مسدس مخدوف است و آن دو بار مفاعیلن فعولن باشد و در ذکر اسمی که ما و میا  
 و و تشرین و دو و کانون و پس انکم | شباط آواز و بنیشان و آیار ست  
 خزان و توتوز و آب ایلو | نگذارش که از من یا و گار ست  
 بد آنکه سال و دو و صیت قمری و آن زمان جدا شدن قمر است از هر وضع که فرض کنند آنرا با شمس تا بگیرد  
 بهمان وضع و دیگری شمسی آن زمان جدا شدن شمس است از هر نقطه که فرض کنند از فلک البروج تا بگیرد  
 بهمان نقطه بحرکت اصلی که از مغرب است بمشرق و هر یکی از این دو سال را دو و از ده ماه است و این  
 قطعه در ناصحای شمس است با صلاح رویان با نقطه سرانی ایلول لفتح هزه و سکون یا و تخمینیه  
 تشرین اول بکسر تا و فوقانیه و سکون شین هجه و کسر را و محالیه و یک و تشرین آخر سی روز این شمس ماه  
 خزان است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک و شباط بضم شین هجه و با نه نقطه و طاء و ثقل  
 و هشت روز سه سال پیوسته و در چهارم سال است و نه روز این سه ماه و شانست آواز هزه ممد و ده



درست می باشد

شرح نفا العبدان

مجموعه و راه مهله سی و یک روز نسیان بفتح و سکون یا از تخمین و سیم مهله سی روز یا بفتح بخره و یا از تخمین  
و راه مهله سی و یک روز این سه ماه بهار است خزان بفتح حاء مهله و از مجموعه و راه مهله سی و یک روز و بفتح  
تا، فوقانی و از مجموعه آب به بخره و یا بفتح هر یک سی و یک روز این سه ماه تابستان است

القطعة الثانية والعشرون

این قلعه در بجزیره شمشیر است و در فاصله عین باشد و در کرانه ها که شمشیر طراح فارسیان و باغبانان

<p>         زفر و دین چو بگشتی مهر روی بهشت آید          پس از شهر نور و از مهر و آبان و از و دشتی دن       </p>	<p>         بود و روا و تیرانگ که مر و اوت سے باید          چو بهشت خیر اسفند آید که ماسه بهشت آید       </p>
--	---

فروردین ماه بفتح فاء و سکون راین دوال حملات آردی بهشت بفتح هاء و دال مهائین خرداد ماه  
بضم خا و حیراء و الدین حملات این سه ماه بهار است تیر ماه کسریا فوقانیه و یاورا و محله مرد او  
بضم میم و راء و الدین حملات شهر لوریا بفتح شین میچ و راین مهائین این سه ماه تابستان است مهر ماه کبیری  
محله آبان ماه و شیرازه و پاوند قطه آوراه بدختر و ذال معج و راء مهائین سیه خزان است دی ماه بفتح دال  
بهمن ماه بفتح با و نقطه مقنارند ماه این سه ماهستان است و هر یک از این ماه انشی درست و در آخر ابان  
با سفند از ده ماه روز زیادده کنند تا سال تا شمرد که اگر سال شمسی صد و شصت پنج روز و چهارم یکروز است همچنین

القطعة الثالثة والعشرون

این قطعه و بجز سماعی است و در بیان اسامی سالهای تریکان

وین و لیس و یانگ و خرگوش شکار  
نکاح با سب و زکوٰۃ و صدقات

زین چای و بگز می نهنگ آید و مار  
بحدونه و مرغ و سنگ و خاک آخر کار

بدانکه ترکان دوازده برج را بنام این جانوران میخوانند و هر یک از دوازده سال را که با آن نشان است  
یکی از این جانوران نسبت میکنند به ترقی مذکور است چنان میل میکنند یعنی سال موش و اوایل یعنی سال گاو یا تر  
یعنی سال گاو و شصان میل یعنی سال خرگوش و نوبی میل یعنی سال شتر است میلان یعنی سال مار و نوبی میل  
یعنی سال اسب و نوبی میل یعنی سال اسفند و نوبی میل سال همد و نه و نوبی میل یعنی سال مرغ و آیت میل یعنی سال  
و نوبی میل یعنی سال خوک

القطيع المذبح والمقصودون

این قلعه در اختیار کبیر مشهور است و آن دو بار فاعلان بنی فاعلان با شمشیر و میان چو تگور گور گور

قوت حوت مست مشیری را راع  
 مرزحل راست جدی و دولو مقام  
 خانه آفتاب شیر مدام

بنام که کوکب سیاره هفت اند بهرام بفتح بار نقطه تباری مرغ کبکشن نیم و را و مشد و ه علم  
در آسمان چیم ست ششتری بضم سیم و شین معجم یفارس به جیس گونید یکیم باد آسمان ششتم ست  
و زحل بضم زار معجم یفاری کیوان در آسمان پنجم ست و شیر تباری عطار و در آسمان ششم  
و ماه تباری ثمر در آسمان اول و آفتاب تباری شمس در آسمان چهارم ست و چون آفتاب  
و ماه پنزله و باد شاه بروند و واژه و نه بیج سیان ایشان و و نیم باشد باشد و شنبه و نیک  
و عقرب و قوس و جدی آفتاب بر او و ثوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را و اسد  
خانه آفتاب و سرطان خانه ماه گشت بخت موافقت در طبیعت و هر یک را از این پنج  
کوکب دیگر چون سپر خود و در طریق داشتند که از رجعت و استقامت است و در خانه و  
در طبیعت از و و نیم آفتاب و ماه معنی شد و بعد آن خانه از و خانه آفتاب ماه را برست  
جوزا و شنبه عطار در الثور و میزان زهره را حمل و عقرب مرغ را قوس و ثوت ششتری را جدی و در لوزا

القطر الخامس والعشرون

بجای آن قطعه قطعه من و عن کمیت و درین شملعه بیان مقدار اربودن آفتاب است در هر یک از دو اربعه

خوبه جزا سی و دهمی هی و یک سیست	حکم نور و شبر پاپس و پیش
دلو میزان و حوت و عقرب سیست	بست و نه قوس و جدی و فرم و بهمن

بدانکه چون مرکز دار خود که آفتاب است خارج مرکز فلک المبروج است نفوذ این  
برای که در جانب برج شمالی است و بقدر این که در جانب برج جنوبی است  
بر این صورت که در هر یک از این دو جانب در هر یک از این دو جهت  
و سلطان و اسد و سنبله است و بقدر این که در جانب برج جنوبی است و عقرب  
و قوس و جدی و دلو و حوت است و بقدر این که در جانب برج شمالی است و میزان و ثور و جوزا





بود آنکه مقصود ازین قطعه بیان فرق است میان اثر اصلی و زیرکیه ازین فلز است  
 می سازند مقتضای علم کیمیا از برای آنکه وزن هر یک از اینها با وزن زیرکیه از این  
 سازند یکی است پس بدانکه در ظرفی که از اثر اصلی صدر در هم پیش نرود چهل و شش دریم  
 از روم و هشتاد و یک دریم از سیاه و سی و هشت از از ریز و پنجاه و نه از سرب و چهل  
 از آهن و چهل و پنج از هر یک از سنج و مس و پنجاه و چهار از نقره و شش غیر و دوازده از ریز ساخته اند  
 و برین قیاس کن باقی را

القطعة التاسعة والعشرون

بجز این قطعه و قطعه کردن یکی است

از فلز مستوی بهم را چون بر سکه	اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
زرنگین سیاه بهم است بن از ریز حل	فضه ند آهن یکی مس شبهه ضفر ماه

مقصود ازین قطعه تاکید و تثبیت تفاوت فلزات است که مذکور شد بحجت آنکه هر یک  
 از حروف نهی موضوعیت از برای عذر معین و از احتمال تصحیف و تحریف و در پس  
 ابجد و در و برح ط ی ک ل م ن س ع ی ق ی ر ش ت ث ح ذ ض  
 ط ی ک ل م ن صدر را باشد الم مقاد و یک و دهن بدال ممل پنجاه و نه و حل سحا و ممل  
 منی و نهشت و نه بنون و وال ممل پنجاه و چهار و یکی بیاین تختا نین چهل و نه چهل و نه و ماه  
 چهل و شش مرا و از ریز سیاه و نه و فضه بکسر فا و ضا و حجه نقره و از شبهه بقتضی شین  
 بهر و با و بقطعه برنج و از ضفر ضا و ممل و روم

القطعة الثانیون

بجز این قطعه و قطعه زعفران و ریز یکی است

گرفت شانه می روده عضد باز و سیلیسان	زنجی و زنجی و نه صرع و شومی بریان
-------------------------------------	-----------------------------------

گرفت بفتح کات و کسر و فتح تا و قو قانیه و فا و کسر کات و سکون تا نیز آمده جمع اکتاف معی بکسر  
 میم و فتح و سکون مین ممل و ده و راه آب و نشیب جمع امعا و عضد بفتح عین مهمل  
 و ضم و کسر و سکون ضا و ممل و وال ممل و ضم عین و سکون ضا و نیز آمده از مرفق



فالتفت مع اعضا و بدنت اول یار را گویند سیر در قطعه فرس که شست زخمی بکسرتن را از او مجروح  
و سیم و پنج بیم شده و زخمی نزار عجمه بوزن زخمی اسخ و نه و صغ شوی بکسرتن مجروح و  
در بر بیان بخت اظرفه و آورده

صمیمی گنج گنجی عجم لکھی بد کوئی  
الحییم و عالم و علام و انا و اسی پیران

مجموعه و مملکتی که بیار نقطه بوزن فرس گنگی عرج کعبین کور از مملکتین و حیم لنگی بکه  
بیار نقطه گولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس هست و مصدر از باب علم یعنی کر شدن و  
لنگ شدن و گنگ شدن و نادان شدن عالم بعین سوله و انا فاعل از علم یعنی نشستن  
علیم و عالم مبالغه علام یعنی نیک و اندر بهجت نظم همه را و انا گفته استی شقی جمله پریان یعنی  
اندو و کین شدن و فیصل از اسباب علم یعنی اندو و کین

سحاب عارض فزمن غمام پرست نقل سایه  
حیا و ابل و دمی و دربار و مطربان

کتاب بفتح سین و حاء هملتین ج را بنبط ابرو شاعران ابرو تنگ کشیده گفته اند و احدی  
 یوم محاسب و سحاب غرض بعین و را در هملتین و ضاد محجه ابرو سایه افکن و بیماری مردم  
 و دود و آل لکام بر بیشگیانی ست جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرض دهنده لشکر را نیز  
 مارض گویند جمع عراض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرض کرده و فرا  
 پیش آمدن و آشکار کردن و در دل دادن و بیکه و مدینه آمدن وزن یضم سیم و سکون  
 از محجه ابرو بنفید و احدی در نه تمام بفتح فین محجه ابرو که تمام آفاق را پوشد و احدی تمام جمع  
 تمام ظل کسبر فلز محجه و تشدید لام سایه و دود جمع ظلال حیاء بفتح حاء سهله مدبران که زمین  
 ده کند و شرم و فرج اشتر و فراخی سال جمع احیاء و احییه و ابل بیای نبضه باران سخت رگ  
 طره باریدن و همی بفتح و او و سکون سین مهله باران سخت که در بار آید بنسوب باو هم  
 از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکنند زمین را بگیاه مدبر را کسبر هم و آل  
 را این مهملات آبی ریزان سفعل از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو کند و شستن  
 طر بفتح تین هم و طاء مهله و راه مهله باران جمع اصطبار

شیخ احمد بهار آید خریف اسم خزان مانگه



ترتیب را و درین هفتین و بار بنقطه نزدیک عرب دو است رنج الشهور و آن دو ماه است  
 بعد از صفر رنج الاول و رنج الشانی و رنج لازمه و آن دو هست اول زمانی است که در آن  
 گیاه و شگوفه پیدا شود و در بهار عبارت از آنست جمیع ارباب و ارباب و دوم زمانی است که در آن  
 میوه پیدا شود و در آن بهاری و چهار یک جزیری و جوی خرد را نیز رنج گویند جمیع ارباب افعیل  
 رنج از باب فتح یعنی برآوردن و چهار یک شدن و چهار تو کردن و در آن چهار آمدن و خردن  
 بنحای مجزیه را و در آن رنج خزان فصلیست که آفتراق کنند در آن یعنی میوه از درخت  
 باز کنند و در آن اوقات را گویند شتا و کسری و مجزیه و تا و فو تانیه و در زمستان جمیع اشته و شسته  
 صیفت بفتح صاد ممله و سکون یا رخ تانیه و تا تابستان و مصدر از باب ضرب یعنی  
 تابستان جای مقام کردن و در آن تابستان آمدن خطا شدن تیر

عده و خصم و دشمنی ان خلد و خوف ترسیدن و شاق و کل بنده حصین تخمین چه زندان

تقریبین و دال هفتین و شش و دو و جمیع اعدا و عدا و تیس اعدای فاعل یعنی فاعل از  
 عدا و عدا و آن از باب نصر یعنی بیدار کردن و از حد در گذشتن جسم بفتح خا و مجزیه و سکون  
 مصدر و دشمن واحد و جمیع مذکر و مؤنث و در آن یکسانست و گاه بر خصوم جمیع کنند و مصدر از باب  
 ضرب یعنی غلبه کردن بخصوص بر کسی و شاد شدن حد را بکسر خا ممله و از او مجزیه و را ممله مصدر  
 مفاعله و خوف بفتح خا و مجزیه و سکون و او و فاعل مصدر از باب علم یعنی ترسیدن و شاق بفتح و او  
 و تا و شانه و قاف بنده کل بکسر نون و سکون کاف بنده که بر پای نهند و آهمن لگام جمیع  
 انکال حصین بجا و صا و هفتین جای استوار سخن بکسر سرین ممل و سکون جمیع زندان جمیع آسمان همچون

الی سکرش بطی کابل طری تازه شین چیده خرمی سوادنی تا کس طنی لا غری می تابان

انی بیا بنقطه فاعل یعنی فاعل از باب از باب فتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی بیا بنقطه و طاء ممله فاعل یعنی  
 فاعل از باب از باب کرم یعنی درنگ شدن طری بطاء و رای هفتین فاعل یعنی فاعل از طرا و از باب علم  
 و کرم یعنی تازه شدن تخمین و کرم و نون فاعل یعنی فاعل از باب ضرب یعنی میوه از درخت باز کردن جز  
 بنحای و را و مجزیه فاعل یعنی فاعل از خبر از باب نصر یعنی قهر کردن و کنی بدل ممل و نون  
 فاعل یعنی فاعل از عدا و از باب فتح یعنی ناکس شدن طنی بصا و مجزیه و نون فاعل

معنی فاعل از زمین از باب علم نیز از شدن نمی بیا بنقطه فعل معنی فاعل از باب علم و اگر معنی زیبا شدن  
 مستحب غرث و طوی جمع است و مصدر از غرث و طوی یکا است غرثان و طویان و اگر جو حان  
 مستحب بفتح سین همزه و عین حمزه و بلا بنقطه گرسنه شدن و اگر سنگی غرثان بفتح غی و غیره و برای  
 همزه و ثا و مثانه گرسنه شدن و اگر سنگی طوی بفتح ط و همزه و واو گرسنه شدن و میان باریک  
 شدن هر سه مصدر از باب علم تجوع بضم ج و عین همزه گرسنه شدن مصدر از باب لغت غنجان  
 لغت است مشتق از غنجب و غرثان از غرث و طویان از طوی و جو حان از جوع بفتح ج و لغت اول  
 و سکون ثانی شخصی گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که جو حان یافته نشده بلکه جویان است و غیره چون گوشت  
 کلفت مشتق صفت لاف و سالی این نامه | خدر خاشع فرغ خالفت قلق طاق بابل جل ترسان  
 کلفت بفتح کاف و عین و شقی و شخ زوی و رنگ که میان سیاهی و سرخی باشد و مصدر از باب  
 علم یعنی شقیته شدن بگیری و کار در بر گرفتن و سیاه فام شدن صفت بفتح سین صاد همزه و لام  
 و فاء مصدر از باب علم لاف زدن و جای نگرفتن زن در دل شوهر و نابا بودن ایر سینه  
 بفتح سین همزه و نون سال جمع سنوات و رنگ سال جمع ملو و آتین بفتح هـ و کسوف نون اول  
 مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن یا خدر بفتح حاء همزه و کسوف ال حمزه و راء همزه استهم فاعل  
 از خدر از باب علم یعنی خدر کردن خاشع بخاروشین معجمین معین همزه فاعل از خشوع از  
 باب فتح یعنی فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفته فرغ بفتح فاء و کسوف ال حمزه  
 و عین همزه فاعل از فرغ از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن کسی و عون کردن کسی را  
 خالفت بخاروشین فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن قلق بفتح قاف اول و کسوف لام  
 از قلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته  
 ناسب بباء بنقطه از بهیث از باب علم یعنی ترسیدن و شکوفه داشتن و جل حکیم بوزن  
 خلق از وحل از باب علم یعنی ترسیدن

تقی و تقی پر میر کار و عبقری نیکو | سفین هوامان که در تیره خد خیر و صد خیران  
 تقی تاء فوقانیة و قاف پر نیز کار جمع اتقیا فعل از قاتیه بعد از لازم گردانیدن و قاتیه  
 و تاء تقی بدل است از واو در صحاح گوید تقی تقی است لالتقی نه لالتقی و او حجه کسوف



از ششم از باب علم یعنی مرد شدن تسخین ممله و خا و مجع آب گرم فعیل بمعنی فاعل از مثنوی از  
باب گرم و نصر یعنی گرم شدن خرن سجا و ممله و از مجع فعیل بمعنی فاعل از خرن از باب علم یعنی  
تسکین شدن تسو و تسین و از تسین مملات اسم فاعل از سرور و مسرت از باب نصر یعنی سامان کردن  
جذلان بفتح جیم و سکون ذال مجع فعلان بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی شاد شدن  
بوزن ششم شادمان اسم فاعل از فرغ مذکور

صخر خردی کبر پیری فلک کانی سمج ناخوش | و نوبت به تعبیری طایب تن خرب یران

صخر کبر صا و ممله و فتح عین حجه و رای ممله خردی و خرد شدن از باب گرم کبر کبر کات و فتح باء  
بنقطه دراء ممله بزرگ شدن از باب گرم و بزرگ آمدن از باب علم فلک کبر تن فاولام و زاء  
مع می شده آنکه بگذارد انداز گوهر یا مانند زرد و قمره و مس آهن و غیر آن اسمج بفتح سین ممله و کسر  
و سکون میم و حیم نازیا و نا شین صفت بمعنی فاعل از سماج از باب گرم یعنی نازیا شدن  
و نا خوشی لازم است جمع سماج و نوبت بفتحین ذال و نون و باء بنقطه و نوبت اسپ و آشته  
و خرد آن و دنبال چشم جمع از باب تعب بفتح لام و کسر عین ممله و باء بنقطه بازی کردن مصدر  
از باب علم طلب بفتحین طاولام و باء بنقطه جستن مصدر از باب نصر خرب بفتح خا و مجع و کسر  
راء ممله و باء بنقطه و یران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی بر باد شدن

عنا رخ و سنا رفعت جلا نفی و بکا گریه | جنف میل و خضر شرم و ضیاح و صخب افغان

عنا مرد و بفتح عین ممله و نون رنج و مصدر از باب علم یعنی رنجور شدن سنا و مرد و بفتح سین ممله  
و نون رفعت و بلند ری جلا بفتح جیم و مصدر از باب نظر یعنی خانان بیرون شدن و بیرون  
کردن بکا و بضم باء بنقطه و در و قصر مصدر از باب ضرب یعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن  
مراد از مرده آواز یا اشک و از مقصود بیرون آمدن اشک جنف بفتحین جیم و نون از باب  
علم یعنی چوب میل کردن خضر بفتح خا و مجع و فاولام ممله سختی شرم و حیا و مصدر از باب علم یعنی  
شرمگین شدن ضیاح کبر صا و ممله و باء تختایه و خا و ممله آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ  
کردن صخب بفتحین صا و ممله و خا و مجع و باء بنقطه بانگ کردن از باب علم

و غیر عین خا و عیضه و ایکه شرمی بیشین | از بکافتن سنین قحط و مطا ایت خراب اینان



تخوف همه فیضه فلاة و سبب پیدا  
 چو بدود و بیایان است و کوب و حر و گشتان  
 تخوف بفتح تاء و قافیه و مخم لون و فایا بیان دور جمع متعلق همه بفتح میمن و سکون باء اولی بیایان  
 دور جمع همماه فیما ممدود و فایان مفتوحین و سکون تا تحتانی بیایان که در آن آب نباشد جمع فیما و  
 فلاة بفتح فایا بیان جمع فلاة و فلات بسبب بفتحین بنین هائین و سکون باء نقطه بیایان و  
 جمع سبب پیدا بفتح باء نقطه و سکون یا تحتانی و دال همماه و در بیایان بد و بفتح باء نقطه و سکون  
 دال همماه و دال همماه است و بفتح دال همماه و تشدید و بیایان کوب بضم لام و سکون و او و باء  
 نقطه زنی که پوشیده باشد از سنگ سیاه واحد لوبه حره بفتح حاء و تشدید را هائین و گشتان جمع  
 حران و حرار و حرون و آحرون

القطعة الحادی والثلاثون

چهارم

این قطعه در بحر مثنوی سالم است و آن هشت مستفعلن باشد  
 طور جبال طود علم کوه است و حار بیایان  
 طو بضم طاء همماه و سکون و او و را همماه کوه و وحشی از مخرب و آدمی جبال بفتحین جیم و باء نقطه کوه  
 جمع جبال و آجبال طو و بفتح طاء همماه و سکون و او و دال همماه کوه بلند و بزرگ جمع اطو و علم بفتح  
 عین و لام کوه و علم بام و نشان که در بیایان باشد و نشان لب زوری جمع اعلام سارین سجا  
 و را و سین مصلات پاسبانی جمع حرس و حراس احم فاعل از حاسته از باب نصر یعنی پاسبان  
 کردن و نگه داشتن طرم یکس طو و سکون را هائین انگبین و سکون تحمل بفتحین عین و سین هائین  
 انگبین و مصدر از باب نصر یعنی انگبین و طعام کردن و شتاب رفتن آرمی بفتح همزه و سکون  
 همماه انگبین و مصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن و باز گرفتن ستور و مانند و چیزی درین  
 بستن و بهم آمدن ضرب بفتحین ضا و حجه و را همماه و باء نقطه انگبین مفید حیان بفتح همزه و تشدید  
 جیم علم وزن العلم را ایگان

میزان ترا و میل باد و قمر و آرمی بود  
 فلک سفینه جاریه شستی شراش با و بان

میزان براه مجر و ترا و جمع موازین و در میل موازن بود و فعال از وزن از باب ضرب یعنی بخیزد  
 بجهت کسر هم و او باشد و کتابی که در آن اعمال خلایق است و نام برجیت در آسمان حمل یکسره



حاصل سکون میم بار افتر و بار که بر پشت ننهد یا بر سر و گناه هیچ احوال و مصدر از باب ضرب  
یعنی بر داشتن بر سر یا پشت و تم کسر و او سکون قاف و در ایام خروار جمع اوقاف بیشتر و با هم  
استعمال کنند فلک بضم فاء سکون لام کشتی واحد و جمع مذکر و مؤنث در آن یکسان است بضم  
بسیار هماء و فاء و تون کشتی جمع سفن و سفائن فعلیای معنی مفعول از سفن از باب ضرب یعنی میزدند  
جاریه بجم و را هماء کشتی روان و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جوارحی شراع بفتح شین  
معجمه و را و همین ملین بادبان جمع شراع و اثره

لوح و سگاک جوهر اطلال پر و خالی تخی	اشباح بلند و قله سر حراج و سلم نروبان
-------------------------------------	---------------------------------------

لوح بضم لام و سکون واو و حاء هماء و سگاک بضم سین هماء و جوب بفتح جیم و تشدید و اوکیان  
نیزین جمع اجزاء و جوهر یا بدست تیر ملان بفتح میم سکون لام و در خمره و فعلان از او از باب فتح  
یعنی برگردن فاما قیاس فعلان یعنی فاعل است پس ملان برگشته باشد و معنی پر محار خالی  
بخا و معجمه تخی اسم فاعل از باب نصر یعنی تخی شدن و بگذشتن و افسوس شایخ بشین و خا و جمیز  
کوه بلند جمع شامخات و شواخ اسم فاعل از شموخ از باب فتح یعنی بلند شدن قله بضم قاف و تشدید  
لام هماء کوه و سر مردم و سبوی بزرگ و بلند می هر چیز جمع قلل و قلال تعرج بکسر میم و سکون عین و  
راء هماتین جیم نروبان جمع معارج و معارج اسم که از عروج از باب نصر یعنی بالا بردن شدن سلم  
بضم سین هماء و تشدید لام مفتوحه نروبان جمع سلاله و سلالیم

جسم و جسم شخص و طلال حواء و چنان بدن	تن ذات هستی کون بدن لوح نفس و مجسم جان
--------------------------------------	--

جسم بکسر جیم و سکون سین هماء تن خیر می جمع اجسام و جسم و مجسم بفتح جیم و فتح سین و وال هماتین  
تن مردم جمع اجساد و جسم و شخص بفتح شین و سکون خا و جمیزین و صا و هماء کالبد تن مردم و جز  
آن که از او بد نماید جمع اشخاص و شخص و شخص طلال تنجین طاهر هماء و لام اولی کالبد تن و نشان  
سرای که مانده باشد از پس ویرانی جمع اطلال و طلول حواء بفتح حاء هماء و سکون واو و با و بقطعه  
و در تن جمع حوای چنان بضم جیم سکون تاء شایسته یا سین هماء کالبد تن بدن بفتح تن و تاء هماء و وال  
هماء تن مردم و تنه چاه و زره کوتاه و بر کوی جمع ابدان ذات بدن مجسمه هستی و خداوند و جانب  
و آن زن کون بفتح کاف و سکون واو و مصدر از باب نصر یعنی بودن کون بضم را هماء و سکون تاء



لاوع بدل مملو و عین مملو فاعل از لزع از باب فتح گویند مابه و گزدم بالغ بیا بنقطه و عین مجزوم  
 فاعل از بلوع از باب نصر یعنی رسیدن آمل فاعل از اکل از باب نصر یعنی خوردن و طبع بر از مملو  
 و تاء فوقانیه و عین مملو فاعل از بلع از باب فتح یعنی چیر کردن طار و بطاء و راه مملتین فاعل از طیر  
 و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و شتابدن ماضی یا مضارع فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذاشتن  
 و پریدن لازم آن ست بان سبب بران گفته جاری بفتح جیم و راه مملو فاعل از جری از باب ضرب  
 یعنی رفتن ساعی سبین و عین مملتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن شتابدن و کار کردن  
 و از سحایه مملتین باب یعنی غم کردن و عالمی زکوة کردن

جمع و فریق و قوم و قریه و محشر فیه

طابق یا شکوی گاه مجزوم گاه راعی شبان  
 جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مملو و گروه جمع مجموع و جمع خوار و و فلان و دلفه را گویند و مصدر  
 از باب فتح یعنی گرد کردن قرین بفتح قاف و کسر راه مملو و سکون یا انتخابیه و قاف گروه آدمیان جمع  
 افراق پس افراق قوم بفتح قاف و سکون و او گروه جمع اقوام پس اقوام فرقه بکسر فاء و سکون راه مملو  
 و قاف گروه آدمیان کمتر از فریق جمع فرق است بضم هزه و فتح نیم مشدده گروه و دین و امام و بالا  
 مردم بنگام جمع اتم و مادر را نیز گویند و محشر بفتح و سکون کلین مملو و فتح شین مجزوم و راه مملو گروه و میان  
 جمع معاشقه بکسر فاء یا تشمانیه یا هزه گروه جمع فیون طالق یا مملو و قاف فاعل از طلاق  
 از باب نصر و کرم یعنی رها شدن زن از عقد نکاح بکسر کذا شدن شکوی بفتح شین مجزوم و سکون  
 کاف و فتح و او گاه کردن از باب نصر مجزوم بفتح باء و سکون جیم و فتح نیم گاه است که از چهل زیاده  
 باشد جمع مجزوم بفتح الصیف گاه از باب تان حجه الشاه یعنی سر از میان راعی بر و عین مملتین  
 شبان جمع رعد و رعیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنی چراندن و چریدن و نگاه داشتن

عی و ضلالت کرمی بعضی عداوت دشمنی

تلقا جته قرآن نبی تبیان بیان آیه نشان  
 عی بفتح عین مجزوم و شدید یا انتخابیه بی راه شدن و تباه شدن و نومید شدن ضلالت بفتح ضا حجه  
 بیه راه شدن و هلاک شدن و ضلالت شدن و مصدر از باب ضرب بعضی باء بنقطه و سکون و ضا  
 مجزوم دشمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوة بفتح عین و دال مملتین تلقا بکسر تاء فوقانیه  
 و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون راه مملو کتاب

که حق تعالی جل و علی بحضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرود فرستاده و بنی فارسی قومی است که قرآن را  
میگویند و نماز را قرآن گویند و بقیان یکسره تا فوقانیه و سکون با و بنقطه و یا تختانه مصدر از باب نصر  
یعنی هویدا شدن آیه بعد از نشان و حرفهای قرآن جمع او آیا و آیات اصل او آیه

### المقطعة الثانیة والسکون

این قطعه در بحر مضارع آخر بکفون شمن است و آن دو بار مفعول فاعلات متفاعیل فاعلات است

میتراب ناودان و ندام و شجر درخت چون ملتجی پناه و ملک ششم سر سخت

میتراب یکسره میم و سکون یا تختانه و زاء مجر و یا بنقطه ناودان جمع مازب ندی بفتحین نون و  
وال جمله جمع ندی و آندب و پیسه و دو در رفتن آواز و غایت و سخاوت و باران و تری و گیاه را  
ندی گویند شجر بفتحین شین مجر و در جمله و رخت و نبات تنه دار جمع شجرات و اشجار واحد شجرة  
ملتجی بضم میم و جیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن و ملک بفتح میم و کسر لام مقصوره  
مالک یا مالیک با و شاه جمع ملوک و اماک و ملاک و ملاک و ملاک سر بسختن و در این مملات  
نوزن فقیر تخت جمع اترو و سر و پهای جمع شدن آب ازجوی و قنارگاه را سر بر گویند

کل و جمیع و فاعله و جمله دان همه شطر است و نصف نیمه و است بخت

کل بضم کات و تشدید لام همه جمیع بفتح جیم و عین جمله همه و قیاسه کرده و آمده و شباهت خیل از جمیع  
از باب فتح یعنی کرده و درون قاطبه بقاف و کسر طاء جمله و یا بنقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه  
جمع جبل شطر بفتح شین مجر و سکون طاء و را و ملاتین نیمه و ناحیه و و لنگ بستان جمع اشطرو  
مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بدو ختن نیم از بستان و بنی گذشتن و نگار بستن چنانکه  
گویی تروی نگردد و بدیگری فی نصف یکسره نون و سکون صاد ممل و فانی و واد جمع انصاف خبر بضم جیم و سکون  
زاجیه و نمره با و بهر جمع از اجض بفتح با بنقطه و سکون عین جمله و فاعله بخت و پاره ازجیم فی جمع البعاض

فیجن سداب و تو م قند سیر باد رنگ و با کرد و قرع و ترا و شددید بخت

فیجن بفتح فاء و سکون یا تختانه و فتح جیم سداب دارومی ست و شتی و بوستانی باشد تو م  
بضم تا و شانه و سکون واو سیر و بضم فاء یعنی سیر و گندم قند بفتحین قاف و نا و شانه و وال  
ممله خیاب و باد رنگ جمع افتاد و با بضم و ال ممله و تشدید با و بنقطه و مد و گویند

تخفیف و قصر کردی تر واحد باء، ق و و باء قرع بفتح قاف و سکون را، و عین مهملین کرد و گویند و رخت کرد و شیخ کردی تر گفته و مصدر از باب فتح یعنی کوفتن و مقهور کردن و قرع زدن و تمام ثواب که در انای باشد آشتا میدن شد بدین معنی و دالین مهملین سخت و تقویه جمع اشد و خیل از شد از باب نصر یعنی استوار بستن جمله بدن دیدن و تقوی کردن و دور دور بر آمدن

فتاخیار و سلق چغندر زرخیز	انغلاع بودنه است و اثاث و متاع رخت
---------------------------	------------------------------------

فتا بکسر قاف و ثا، مثله تخفیف و گویند شده و مدخیار در از ان سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف چغندر و درگ زرخیز بفتحین جمیم و زانجه و راهمه و کسر جمیم آمده گز یعنی زودک و گوسفند فربه و گوشت که در خور و واحد خور و انغلاع بنوعین مفتوحین و سکون عین مهمله اولی بودینه اثاث بفتح هجره و ثانیین مثله کالای خانه و مال آشتی و گوسفند و غیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میم و ثا، فوقانیه و عین مهمله کالای خانه و منفعت و بهر خور در جمع اشعه و فرج زن را متاع گویند

خدره فریب و صبر شکیب و جمال زیب	زری و لباس کسوت چون جد و حظ بخت
---------------------------------	---------------------------------

خدره بضم خا و صبر شکیب و سکون دال و عین مهملین مکرو فریب صبر بفتح صاد و راهمه ملین و سکون باء بنقطه شکیبانی کردن و بازداشتن و جمع کردن جمال بفتح جمیم مصدر از باب کرم یعنی نگوئی کردن زیب فارسی قوم است زری بکسر زاء و تشدید یا آنچه در پوشند و نشان اصل زری لباس بکسر زاء و فتح باء بنقطه و سین مهمله آنچه در پوشند جمع کبس و هر یک از زن و شوهر را لباس بگویند گویند و لباس تقوی و حیا کسوت بکسر کاف و سکون سین مهمله آنچه در پوشند جمع کسنی بجهت شهرت کسوت را غیر داشته بفتح جمیم و تشدید دال مهمله بخت و بزرگ و پدر پدر و پدر مادر را گویند جمع جانی و جدوة و اجداد و مصدر از باب نصر یعنی پریدن و نیکی بخت شدن و کوشش کردن و از باب ضرب بزرگ شدن در چشم کسی خط بفتح حا، مهمله و تشدید ظا، جمیم بخت و پناه جمع خطا و خط و مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن

ماه شب چهارده بدر است خرمناش	باله است و سایه فی بود و ماه تاب فخت
------------------------------	--------------------------------------

بدر بفتح باء بنقطه و سکون دال و راهمه ملین ماه شب چهارده جمع بدر و بخت آنکه ماه در شب چهارده مبادرت میگردد یعنی پس میگردد بر آفتاب و طلوع و گویند و در غروب بدر گویند

و بدرجای است بمیان مک و مدینه و گویند موضعی است و گویند نام آبی است و غلام تمام جوانی باله خزن  
و سمری ماه و نام زنی است قتی لفتح فاء و سکون یا و تخمین و همزه سایه پس زوال و غنیمت و جمع اخفاء  
و فیو و مصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن فحش و لفتح فاء و سکون خا و معجزه و تا و فوقانیه با هتتاب

این بیت ملحق است

القطعة الثالثة والثلاثون

سبح این قطعه و قطعه من و عن یکله است

سکریستی و صحو بهشیاری | نصر و عون و مظهرت یاری

سکری یعنی مین و سکون کاف و راهله مستی اسم از سکری و مصدر از باب علم یعنی هست شدن  
و سخت خشم گرفتن صحو بفتح صاد و سکون حا و هاتین بهشیاری و در زنی میخ آسمان نصر بفتح نون  
و سکون صاد و راهله مین یاری کردن و باران باریدن از باب نصر عون بفتح عین و سکون  
واو و نون یار یاری و بیاد و خرج جمع اعوان و اعون تخون مصدر از باب نصر یعنی گرد پاوشیدن  
زن مظهرت بظا معجزه و راهله با کسی هم پشت شدن و در جامه به پوشیدن و از زن ظاهر کردن و مصدر غلام

میرم و متقن و متین محکم | مظلم و داج و مدلم تازی

میرم بیا و بنقطه و راهله محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن و ملولی و لنگ و انبیرن و سلبو  
کردن ریسان و میرم ورن دو کو و دسینره جولا هم را گویند و نوعیت از جامه و جامه که ریسانتر  
دو تو و تافته باشد متقن بتا و فوقانیه و قات اسم از اتقان یعنی کار محکم کردن متین بتا و فوقانیه  
فخیل یعنی فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم و استوار شدن مظلم بظا معجزه اسم فاعل از ظلام  
یعنی تاریک شدن شب و در تاریکی شب و آج بدال جمله و جیم اسم فاعل از و جی از باب نصر  
یعنی تاریک شدن شب مدلم بدال جمله سخت سیاه و تاریک اسم فاعل از الهام سخت تاریک شدن

وین و ورمی است قتی مسته لیک | ذل و ذلت هوان و هون خواری

وین بفتح واو و سکون یاستی و پاره از شب و مصدر از باب علم و ضرب یعنی هست شدن  
و بست کردن ورمی بفتح واو و سکون یاست شدن در دیده و بوسیده شدن از باب نصر  
ونی بفتح واو و سکون نون بست شدن از باب ضرب ذل یعنی ذال و جمعه و تشدید لازم است



بکسر زال مجر و تشدید لام خوار می و مصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن هوان و فتح و همون  
بضم خوار می و خوار شدن از باب نضر

ابتهال و ضراحت است و ضرع	استکانت تضرع و زاری
--------------------------	---------------------

ابتهال بیا بنقطه مصدر افتعال یعنی زاری و عا کردن ضراحت بفتح ضا و مجر و را و عین ماکتیز  
و تضرع بفتح تین ضا و مجر و را و عین ماکتیز و تضرع علم و ضرع سست و تضرع  
استکانت بضم ماکتیز مصدر افتعال یعنی فروتنی کردن و تن دادن تضرع بضم ضا و مجر و را و عین  
مکاتیز مصدر تضرع یعنی زاری کردن

قسم و حلقه و عین سکند	ذمی و اهل ذمه زرنهار
-----------------------	----------------------

قسم بفتح قاف و عین ماکتیز جمع اقسام حلقه بفتح حا و سکون لام و فایافته تشدید طاء هر شیخ  
فعله داشته آنرا از برای مره از حلق بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سکند خوردن عین بفتح یا  
تحتانیه و کسر میم سکند و دست رست و سوی دست رست و قوت و داد و اول و در جمع ایمان  
و جاه و مرتبه نیک را نیز عین گویند ذمی بکسر زال مجر و میم و یا تشدید عین منسوب بذمه که زرنهار است  
و اهل ذمه بکسر زال مجر زرنهار یعنی کافری که از مسلمانان زرنهار گرفته باشد

یاس و حرمان قنوط و نومیدی	چون تعطل بطلاله بیکار
---------------------------	-----------------------

یاس بفتح یا و تحتانیه و سکون حمزه و عین ماکتیز نومیدی و نومید شدن و دانستن از باب علم حرمان  
بکسر حا و سکون را و عین ماکتیز بی روزی و بی روزی کردن از باب ضرب قنوط البصیتین قاف و ونون  
وطاء ماکتیز نومیدی و نومید شدن از باب نضر و علم و ضرب تعطل بعین و طاء ماکتیز مصدر تعطل  
یعنی بیکار شدن و بی روز شدن بطلاله بفتح با و بنقطه و طاء ماکتیز بیکار شدن بطل شدن و بیکار شدن

قر دبی و قضا ع سگ آب	حرفه پیشه جزا سزاوار
----------------------	----------------------

قر بکسر قاف و سکون را و و ال ماکتیز بی یعنی بوزنه جمع اقوده و قوده و قرو و قضا ع بضم قاف  
و ضا و عین ماکتیز سگ آب و تمام قبیله ایست حرفه بکسر حا و سکون را و عین ماکتیز  
حرف حری بفتح حین حا و ال ماکتیز و قضا ع بضم قاف و جمع نکند و جزا بفتح حین و در خوانده اند یعنی  
پاداش نیکی و بدی چنانچه سزاوار باشد و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن

## در بگذاردن و بے نیاز کردن

ضرب و جلا و دست و محصور و زردن | تر کے اور ماق ہندومی مارے  
 ضرب بفتح ضا و حصر و سکون را، عملہ و ہا و نقطہ گوید و موم سبک گوشت پستان اشتر و بان سبک  
 جمع اضطراب مصدر از باب ضرب یعنی زردن و رفتن و پدید کردن و کشنی کردن اشتر و جستن رگ و لیش  
 و جراحت از درد و آسمان و آسمان کلاہ کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و دست کسی از مال و  
 کلاہ کردن و دوختن جامہ بجامہ بفتح جیم و سکون لام و ال مہملہ مصدر از باب ضرب یعنی تباہی زدن و مارگ  
 آمدن و پوست اشتر باز کردن و و زدن و رفتن و خرابی را کہ صبر کند از آب جلد گویند جمع جلا و محصور  
 بفتح عین و سکون صا و مالتین بضم الصاد زدن و کستن جراحت از باب نصر تہر و لفتح ہا و سکون را، عملہ  
 زدن بہر او یعنی بضا از باب نصر او ماق براہ مہملہ و قاف لغظیت تری یعنی زدن مارے  
 بکسر را، مہملہ لغظیت بندی یعنی زدن

## القطعة الرابعة والتاسون

بحر این قطعه زمر و ردین یکے است

وقوت حدیس فصح علم و فقه و فہم و دانائی | غمار و حقلہ انبوی حد و وحدہ تنہا کے  
 وقوت بضم قاف و او و قاف و فاعل مصدر از باب ضرب یعنی باز ایستادن و جہن دانائی یا فہم لشد  
 لی بہ تفسیر بلا از دست چون توانقت و ایستادن و چیزے مستلزم و استن انست حدیس بفتح حا  
 و سکون وال و سین مہملات مصدر از باب ضرب یعنی برای خود و بہت گفتن و آن از دانائی مست  
 جوئی دلیل در زمین رفتن و پنجاہ پایدن اشتر و پامی بر چہری سناون و تیر انداختن شمر بکسر شین  
 جمہر و سکون عین و را، مالتین و استن و شمر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مہملہ و سکون  
 لام و استن فصح کسر فا و سکون قاف و در یافتن فہم بفتح فا و سکون ہا و در یافتن ہر سہ مصدر  
 از باب علم غمار بضم عین جمہر و را، عملہ انبوی حقلہ بفتح حا، عملہ و سکون فا و لام انبوی و کثرت تہر  
 بکسر حا و ال مالتین او وحدہ بفتح واو و سکون حا، مہملہ تنہا شدن و یگانہ شدن مصدر از باب  
 ضرب و یگانگی را وحدہ گویند

عسار و مسکن تن چون یوس و تہر و یابا و روشی | مخاتیم و مکائل کیلما فیلو لہ رانی

عسار بفتح عین و سین و راه هلاک و در پیشتر کتب لغت یافته نشدند فاما در کتب لغت باین معنی مستعمل است مسکن است بفتح میم و سکون سین مملای بیارگی توش بضم باء بنقطه و سکون هجره و سین همزه است حال شدن مصدر از باب علم فخر بفتح فاء و سکون قاف و راه مملای و رویشی جمع مفاد و مصدر از باب نه سید یعنی پوشش امره بشکستن و آشتی و مار را هم کردن عیال بفتح عین و سکون یا و تخمین در روشی تخمین یافته نشد مکائیل بفتح میم بیا سنها و احد مکیال معنی کیل یعنی سپانه فیا و بفتح فاء و سکون یا و تخمین ضعیف رای شدن مصدر از باب ضرب و خواب پس نماز پیشین اقیامه گویند و آن بسبب جنون و بیهوشی تره غنغن و غنغینه آهنه و حقد و حنق کینند

ثیره بکسر تا و فو تا نیر و راه مملای کینند جمع تران و مصدر از باب ضرب یعنی کینند و ر کردن غنغن بکسر غم و سکون غین مجتنب کینند جمع اضغان و مصدر از باب علم یعنی کینند و ر شدن غنغینه بفتح ضاد و کسر غین مجتنب کینند جمع منغان آهنه بکسر هجره و سکون حاء مملای و نون کینند جمع احن و مصدر از باب علم یعنی کینند گرفتن حقد بکسر حاء مملای و سکون قاف و وال مملای کینند جمع اخفا و حنق بفتح تین حاء مملای و نون و سکون قاف کینند جمع حنق و مصدر از باب ضرب و علم یعنی کینند گرفتن قسیمه بفتح قاف و کسر تین حاء مملای و سکون یا و تخمین بوی و ان معنی نافه یافته نشد از جهت آنکه نافه بوی و ان است قسیمه گفته قافه بقا و راه مملای نافه مشک طاقت بطا مملای و قاف توانائی و یک شاخ ریحان قدرت بضم تا و سکون وال و رای مملای توانائی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن

الی نعمت ضرر نعمت بلا نعمت و رحمت | کنان کن غطا پوشش و نصیحت فصح رسوائی  
الی بکسر و فتح هجره و لام نعمت و نون کنی جمع الاء ضرر بفتح تین ضاد و مجمره و راه مملای اولی گزند و تنگی و ضلوع و مصدر از باب نصر یعنی گزند کردن و رحمت عرسست یعنی انبوهی شده و لازم انبوهی که تنگی و گزند است بلا بفتح باء بنقطه و در آرایش بیک و بدی جمع بلا یا و مصدر از باب نصر یعنی عطا و ان طاهر شیخ از نعمت نکی خواسته و از رحمت بدی و آرایش را گذاشته و در مذاب گوید بلا از آرایش و عطا کنان بکسر کاف و نونین پوشش جمع الکن کن بکسر کاف و نشدید نون شر و پوشش و سولخ کوه جمع کنان عطا بکسر غین مجمره و طاء مملای و در پوشش و سر و یک و سر و تور و جز آن و جمع آن غطیه نصیحت بقا و ضاد و مجمره و راه مملای نون طبیعت رسوائی و نسا کردن و پدید آمدن

صح وفتح فتح و سکون بدوئی آخر مد و مصدر از باب فتح

القطعة التي مسته والاشئون

۲۵  
صح

این قطعه در بحر مضارع اخرج ثمن مخذوف است و آن دو بار مفعول فاعلان مفعول فاعلین باشد

از میل و فخره مخذوفی تشکیده و آن ذکر را | پولاد انیشت ضدش و اسکات کفشگر

از میل با کسر هزه و سکون زاء مجرور کسر میم تشکیده یعنی کنزن جمع از امیل شفره بفتح شین معجمه

و سکون فاء را محله بار و بزرگ و تیزی کار و دشمنیه و جز آن و تشکیده جمع شفرات و شفار مخذوفی

با کسر میم و سکون حاء محله و فتح ذال حقیقه تشکیده جمع محاذی اسم آله از حذو از باب نصر یعنی غلبه

برابر کردن و ذکر بفتحین ذال تجر و کات و را محله پولاد و تشکیکینا را به پولاد میان نرم آهن عورت

مردم را گویند جمع ذکور و ذکوره از جنس جمع ذکور و ذکوره و ذکران و ذکاره انیشت بفتح هزه

و کسر نون و سکون یاء و ثاء مثلثه نرم آهن اناث و انث اسکات با کسر هزه و سکون سین محله

کفشگر جمع اسکات و هر صانع را اسکات گویند

۲۶  
کج

ختریه خوک و حبس حبس باب کاسموی | تشخیص قفش قفش نشا چون بنا خبر

ختریه با کسر خاء مجرور و سکون نون و کسر زاء مجرور و سکون یاء تختانیه و را محله خوک نر و ریش خیر

با کسر را محله و سکون جیم و بین مملک بلیدی و عذاب و عقاب و غضب باب بضم باء و سکون

لام و باء بنقطه کاسموی واحد بله و موی و نبال اسپ را نیز گویند جمع اهلاب بابته الزمان سخنی

روزگار تشخیص بفتح تاء فوقانیه و سکون سین محله و کسر خاء مجرور مصدره لقیل یعنی گرم کردن معجزه

کفش یافته نشه اما شاخین موزه را گویند و واحد را در بعضی گفته اند که واحد شخان است

ققش بفتح قاف و سکون فاء شین معجمه کفش لفظیست متعرب ثنا بفتح نون و ثاء مثلثه و قصر

خبر یکاه از کسی و بهند خیر یا شر و مصدر از باب نصر یعنی آشکارا کردن ثنا بفتح نون و باء بنقطه خبر

جمع انبا و مصدر لبکون یا از باب فتح یعنی بیابا گاهیدن و از جای بجای شدن و بهر آمدن

شکر است و فرج و حر کس کین اندرون | حبیل و انش و بلیش و رب و ایر نر

شکر بفتح شین معجمه و سکون کاف و را محله عورت زن فرج بفتح فاء و سکون را محله و جیم عورت

زن و عورت مرد و شکات کوه و جا نگاه جیم جمع فروج و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی باز بردن

الده و بکشان و بشکافتن حرکتی که حاد را مملکتین فرج زن اصل حرج جمع احراج و خروج  
و گویند بر او شده که کین بفتح کاف و سکون یا تختانی که گوشت اندرون فرج زن مانند پیه خورده  
جمع کیون قبیل بفتح قیم و سکون یا و کسر با و بنقطه جامی بجه در رحم و شش و مان فرج گفته که بکسر  
بفتح قاف و سکون یا و با و بنقطه و کسر لام و سین ممله نر زب بضم زاء و جیم و تشدید با و بنقطه نر  
بالفتح بین ریش یعنی لجه را گویند که بفتح هزه و سکون یا تختانی و راه ممله نر و باد شمال جمع ایور و آیار

خصیه است خایه خانه زمار است و سرفان | خفه و خاک سینه و راعه تار سر

خصیه بضم خا و جمعه و سکون صا و ممله خایه جمع خصی عا و بعین ممله و نون موی را جمع عانا است  
و کاه کوز جمع قون و عان و نام و بی است بکناره قرات نمره بضم سین و راه مملتین ناف جمع هر  
و سران و سرة الوادی میان روز و خفه بضم تا و مثله و سکون غین مجده و راه ممله کوزیر سینه جمع غفر  
بفتح را و ممله و تشدید میم و عین ممله آنجا که می جهل از پیش سر و دبر دم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضاعوط بند لان | جاثوم هم مند و دهنک پرده در

کابوس بضم با و بنقطه و سین ممله و ضاعوط البضا و عین و عین و طاء ممله و کتب لغته بجای ملین  
با و بنقطه است و بند لان بفتح نون و سکون یا تختانی و فتح دال ممله جاثوم بضم و بضم تا و مثله  
جمع جاثیم مجموع الکه مردم را فرود گیرد و در بنسیر گویند و سکاچه زبان قومی است مند و بنون و  
والین مملتین اسم فاعل از تنید یعنی کسی را بدی معروف کردن و پرده او دیدن و آواز بلند  
برداشتن دهنک تبار فو تاینه بالغه نامک اسم فاعل از دهنک از باب ضرب یعنی پرده درین

منهاج و منهج جرد و قصده راه راست | ورد و تر لیت و عطن و مور و آب حور

منهاج بکسر میم و سکون نون و جیم منهج بفتح میم و سکون نون و فتح ناره فرائح جمع اول منهاج  
و منهاج و جمع دوم منهاج جرد و بفتحین جیم و دال ممله اول زمین نامون و نرمه و راه که در آن در  
نباشد جمع اجداد و قصده بفتح قاف و سکون صا و دال مملتین میان زیاده و کم و جانب عدل  
یعنی دال و قصده از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانجی رسیدن چون و راه راست گفته ظاهر  
یا اعتبار آنکه بیان زیاده و کم است و در بکسر و او سکون را و دال مملتین آنجور و کرده روی بر  
آب نهاده و در نوبت بیت و نوبت و جز آنرا گویند قرات و روی اسی جز روی و قصده از باب ضرب

یعنی باب دران فتنه شین مجمر و کسر او عین مهلتین آنجور و راه دین جمع اخیر شرا مع عطن  
بفتحین عین و طاه مهلتین بنجانی فتنه شتر نزدیک آب تا آب خور و جمع ططن مود و فتنه میم  
و کسر او دال مهلتین راه آب جمع مود

زق خیک نمی مشک چو قریه عصام نبند | شق مشک کمنه باشد و صرام چرم گر

زق بکسر از مجر و تشدید قاف خیک می و جز آن جمع ز قاف و از قاف نمی بکسر نون و سکون  
حاء و هاء مشک روغن جمع انجا قریه بکسر قاف و سکون راه هاء و باء بقطه مشک جمع قریه و قواف  
عصام بکسر عین و صا و مهلتین بند مشک جمع اعصام و عصم شق بفتح شین و تشدید نون مشک  
گفته جمع شان و شن نیز صدر از باب نصر یعنی ریختن و غارت کردن صرام بفتح صاد و تشدید  
راه مهلتین چرم گر و چرم فروش و مبالغه صرام از عدم از باب ضرب یعنی آگهی به رسیدن و بار دخت به رسیدن

فزان لباده و منسفه چاک همچو نیر حق پ | مسحا قبل و مسحه ماله قلع تبر

فزان بفتح فاء و تشدید ذال هاء در صحاح گوید آله الثورین للحرث و در مذهب گوید آله بزرگ و گویند  
آن گاوی رومی کشت کنند و در منهاج گوید میاد چو بهیست که یک سر آن بر میاد بسته و سر دیگر چرم  
و طاهر امر او از آله الثورین است جمع فز این تخفیف منسفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین  
و فاجاک و آله بنا کردن جمع مناسف اسم آله از شفت از باب ضرب یعنی رامیدن و بنا کردن  
نیر بکسر نون و سکون یا شختانی و راه هاء جمع چوبیست که برگردان گاوند و علم جامه و بافه جا  
جمع اینا و نیر آن و نیر و زو را گویند و آن چوبیست که جامه جمع بران بهیچند وقت بافتن مسحا بکسر میم  
و سکون سین و حاء مهلتین بیل اسم آله از سعی از باب فتح یعنی گل پزین در زمین ریزیدن جمع مساحی  
جسمه بکسر میم اول و فتحین سین و حاء مهلتین ماله و ماله جلا به را گویند اسم آله از مسح از باب فتح  
یعنی مالیدن طاق بکسر فاء و فتح لام و عین جمله تبر است بوزن که آهن را بان می برند و میگذاردند و دوم  
مسواة پنجه منقله زورست مگر کند | باشد شرف ز نبر واکار پز رگر

مسواة بکسر میم و سکون سین جمله پنجه که بان زمین راست کنند اسم آله از سوی از باب سلم  
یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و فتحین قاف و لام زور اسم آله از نقل از باب نصر  
یعنی فاء و بردن مرفوع میم و تشدید راه هاء کلند بیل جمع مرد و درین را نیز گویند جمع مرفوع شرف



بفتح شین جمع و ضم را مهله شده و سکون فاء و قاف و تحقیق را بجهت نظر است ظاهر اگر کار فتح بود و تشدید کاف و را مهله بزرگ جمع اگره این شبهت از لغات است

القطعة السابعة والثلاثون

این قطعه در بحر ضارع از ضرب ثمن مقصور است و آن دوبار مفعول فاعلاتن فاعیل فاعلات باشد

عقرب چون کژدم است همه زهرش ابرویش | جعبه جعبه و دقغه همچون کنانه کیش

عقرب بفتح عین مهله و سکون قاف و فتح را مهله و باء بنقطه کژدم و بار دوم بنقطه عقرب کژدم داده و

دوال تر از د و بند دوال ثلثین به پشت پامی جمع هر دو عقرب و عقرب نام بر حسبست بزرگ آسمان

همه بضم ها مهله زهر کژدم آبره بکسر ه و سکون باء بنقطه و را مهله سوزن و کیش کژدم و تیری

ای جمع ابرو جعبه بفتح جیم و سکون عین مهله و باء بنقطه تیران جمع جباب جعبه بجمع و فاء را مهله بزرگ

قتیل تیران بزرگ جمع جفار و قغه بفتح فاء و سکون فاء و ضا و جمعه تیران خالی جمع و فاض کنانه

بکسر کاف و نوین تیران جمع کنانین و کنانه نیز نام قبایه ایست و کیش فارسی قومی است

اعصار گرد داده و کنبا کژ و شمال | بالاجنوب ضد و صبا پس و پو پیش

اعصار بکسر ع و سکون عین و صاد و را مهلات گرد باء جمع اعاصیر کنبا بفتح نون و سکون کاف

و باء بنقطه و قصر باء یکده نبراه چهار باد معروف باشد و آن چهار نوعی است کنبا که از میان صبا

و جنب آید و آنرا از یب گویند و کنبا که از میان صبا و شمال آید از اصبانیه و نیکیا گویند و کنبا

که از میان شمال و دلو آید آنرا جریا گویند و آن سرد است و نیکیا که از میان جنوب و دلو

آید آنرا حصیف گویند و آن گرم است شمال بفتح شین جمع باد و دست راست کسی که روی

از قبله و پشت از مشرق باشد جمع شمالات و شمال جنوب بفتح جیم و ضم نون و باء بنقطه باء

دست چپ او جمع اجنب و بنایب صبا بفتح صا و مهله و باء بنقطه باد پس پشت او جمع اصبا

و دلو بفتح و ال مهله و ضم باء بنقطه و را مهله باد پس روی او جمع دیر

حمی تپ و صدراع فواد کنبا و هست | در و سر و دل و جگر و جرح و قرح و ریش

حمی بضم ها مهله و فتح میم شده و جمع حمیات مصدر حمی از باب علم یعنی گرم شدن صدراع بضم صاد

و دال و عین و حلات در و سر مصدر صوع از باب فتح یعنی شکافتن و بد و نیم کردن گله گوشتند

نقطه

نام باد های که از چهار طرف وزیده باشند

فوق و بضم و حیر و وال مملول و در و دل یافته نشد جمع افند و مصدر فاد و از باب فتح یعنی بر دل  
کسی زدن کبا و بضم کاف و باء بنقطه و وال مملول و در و جگر مصدر کبد از باب ضرب یعنی بر جگر کسی  
زدن جرح بضم جیم و سکون را و و حاء مهملین ریش جمع قروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی  
خسته کردن قروح بفتح قاف و سکون را و و حاء مهملین ریش جمع قروح و مصدر راز از باب فتح یعنی  
خسته کردن و پیش آوردن

ظاهر است پشت و بطن شکم قمر و پوستین *	الیه نعامه و نیه شتر مرغ و نجه میش
---------------------------------------	------------------------------------

ظهر بفتح ظا و بجر و سکون را و را مملول پشت و چهار پای بارکش و سومی کوتاه تر از پر مرغ و راه  
دشت جمع انظر و ظهرو و ظهران و زمین بلند را انظر گویند بطن البلد بیرون شهر بطن بفتح باء بنقطه و سکون  
طاء مملول شکم و قبیل جمع بطون و سونی و راز تر جمع بطنان و زمین شیب را گویند بطن البلد اندک  
شهر قمر و بفتح فاء و سکون را و مملول پوستین جمع فراء الیه بفتح هزه و سکون لام و فتح یا و تحتانی و گوشت  
بش سنگاه و گوشت بن استومی یعنی انگشت ابرام توامع بفتح نون و عین مملول واحد الخام یعنی  
استر مرغ و نعامه شاه را و دیوار که هر دو سومی چاه بود و چوب میان چرخ بر دو دیوار سر چاه کنند  
و نشان که در بیابان باشد و گریست در پای و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعام و نیز نام اسپ  
است و لقب مروی است نجه بفتح نون و سکون عین مملول و حیم ماده میش و ماده گا و دشتی جمع لجاج

حالت چون دکان شد و حالتیت انگزه	باشد نعره سرشیم و شرط و دلیق سرشیش
---------------------------------	------------------------------------

حالت بجا مملول و ضم نون و تا فوقانیه دکان جمع حوانیت حالتیت بکسر حاء مملول و سکون لام  
و کسر تا فوقانیه اولی و سکون یا و تحتانیه انگزه صغیر است نعره بفتح غین و حیر و را مملول و الف  
مقصوده یا کسر عین و الف مخدوده سرشیم هاء مصدر غر و از باب نصر یعنی سرشیم بر چیزی زدن  
شرط بفتح شاء و مثابه و سکون را و و طاء مهملین سرشیش جمع غر و دلیق بکسر و ال مملول و سکون  
باء بنقطه و قاف سرش در صیاح گوید چیزی است چفسان که بان مرغ را صید کنند و ظاهر را  
فتح یا بجهت نظم است این دو بیت از احتیاجات است

القطعة السابعة والثلاثون

بجز این قطعه و قطعه دیگر در این یکی است

شمع سوم و زینت برج ناسره یکسره | شادون و ششت و غزال است و زینت آهوبره

شمع پنجمین هجره و سکون میم و عین همدان قوم جمع شمع زینت شمع را و سکون یا تختانی و فادیم نامبر  
و صدر از باب ضرب یعنی نهاده شدن سیم و خراسیدن هجره بفتح باء بنقطه و سکون و فادیم نامبر  
و میم باطل از هر هجره جدید بفتح جیم و کسر یا تختانی شده و وال ممله نیک و سوره جمع جیا و و جیا و جیا  
ببین جمع و وال ممله کسور آهوبره جمع شود و فاعل از شد و ن از باب نصر یعنی بی نیاز شدن آهوبره  
از یاد و ششت یکسره و سکون شین مجتین و فادیم و سوره که قوت گرفته باشد غزال بفتح عین و ز و مجتین  
آهوبره و حرکت آمده باشد و ششت غزال و جمع غزالان را و شتا بفتح شین را و ممله و شین هجره و فادیم و سوره  
که بر فتن در آمده باشد جمع رشا

لقبه سوراخ است منجل و اس و میرم گرد بر | کلبتان باشد است و کلوب انبر و منشار گره

لقبه بضم ن و شانه و سکون ف و باء بنقطه سوراخ و گوی سوراخ منه و ای آتش جمع لقب صدر از  
لقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن و ثقب یعنی افروخته شدن آتش و جز آن منجل یکسره میم  
و سکون نون و فتح جیم و اس و نیزه فران چراخت کننده جمع مناجل و اسم آله از منجل از باب  
نصر یعنی پوست باز کردن و نیزه زدن و بیرون آوردن میم بفتح باء بنقطه و سکون یا تختانی  
و فتح را و ممله و پنجاه تیر بزرگ گفته و در مذهب عمود آهنی و در صحاح میم النجار و شمع کرد گفت  
کلبتان بفتح کاف و سکون لام و فتح باء بنقطه و تا و فو قانیه انبر و باشد فارسی قومی است کلوب  
بفتح کاف و ضم لام مشهوره و باء بنقطه انبر و مذهب انگشت شور گفته جمع الکلیب منشار یکسره  
میم و سکون نون و شین هجره و را و ممله اره جمع مناشیر

شیخ وفانی و فین هم بر هم پیر است و زال | خیز لون شهله بخور و در دیس شهله

شمع پنجمین هجره و سکون یا تختانی و فادیم گند شت و در قطعه شرمیه فانی بقا و نون نیست  
شهله و نا پاینده جمع فانن اسم فاعل از فنا از باب علم یعنی نیست شدن و پیر را بخت  
نیزه یک بقا فانی گویند یعنی بختین یا تختانی و فادیم بقا فانی پیری رسیده باشد هم یکسره  
و شت پیر خست پیر موش هم بر هم بفتح باء بنقطه و سکون یا تختانی و فادیم خست پیر جمع هر موش و هر می فاعل از هر  
از باب علم یعنی سخت پیر شدن خیز لون بفتح حاء ممله و سکون یا تختانی و فتح را و ممله و فادیم



ویش بند را گویند هیچ اموال متواخر بضمیمه سکون داده و کسب خانه و میرا و امهات کو مشتمل بر سوزی  
گویند باز آنرا به اسم فاعل از منزل از باب نصب یعنی سخت گفتن پیورده و سبب حقیقت و سبب  
و البته پیورده گفتن باز آنرا گویند

چون کوز و لوز با دام است و عجب خایه ریزه چون سطرط است پالوده مسمن پرورده

چون بفتح جیم و سکون و او و زاء و جیم مغرب کوز واحد جزوه جمع جزوات و مصدر از باب نصر یعنی نرم  
را ندن ستور جزو الشی میانه چیزه و جزو اگر سفند میان سفید جمع اجواز و جزو نیز نام هر حیثیت  
در آسمان کوز بفتح لام و سکون و او و زاء و جیم با دام واحد لوزه عجب بضم عین مملیه و تشدید جیم خایه  
و بعضی از شارحان بفتح عین تصحیح کرده اند و ظاهراً هرست جمع عجب سطرط کبستر تنهین و راء او سله  
و سکون طاء اولی حملات پالوده من بضم نیم و بین مملیه پورای و فربه اسم مفعول از تنهین  
بدل یعنی فربه کردن

### القطعة الثامنة والثلاثون

بکر این قطعه و قطعه عقرب چو کرم است یک است

خارج بیرون جیم و ز حاله فیه چپله داخل درون طبق ته وضوضات مشغله

تاج بخانه و میرا و مملیه و جیم بیرون چیزه و بیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی  
بیرون آمدن جده بفتح جیم و فتح و سکون میم و وال مملیه و سکون میم مصدر از باب نصر یعنی بخت  
بسنن آب و تجریک جمع جامد آمده همچو خرم و خادم ز حلو ف بضم زاء و جیم و سکون حاء مملیه و ضم و فاء  
نشان آخریدن کوکان از بالای پشت به بیان آن جمع ز حاله و ز حاله و گویند جا که  
سر اشیب نشو مصدر از ان حافه یعنی در گردانیدن چپله فارسی قومی است داخل بدال مملیه  
و خانی عجب درون چیزه و در آینه اسم فاعل از دخول از باب نصر یعنی در آمدن طبق بفتح  
طاء مملیه و با بنقطه و قاف تبق و ترق آسمان و گروه مردمان و گلخ و باران عام و سنگ  
پشت و سدیگر و استخوان تنگ که در میان مهر با سه پشت باشد جمع طباق و طباق و بیشتر  
و بیشتر روز و حال را نیز طبق گویند وضوضا بفتح ضا و دین معجتهین مشغله یعنی آواز مردمان  
با هم دیگر وضوضا و مصدر فعاله یعنی بانگ کردن

والبونعه بنده وازو بطایف خرسینده

و ابواب و دروازه های محله را به نقطه و سکون و او و بین مجمر هند و اندر خیز فارسی قوم است بطیخ  
با سترترین یا بنقطه و طاء و همایند شده و سکون یا یا تخناب و نا و مجمر خیزه که حکم بفتح اول و سکون  
عین محله نان کاک و واحد که حکم قرص بضم قاف و سکون را و ضا و طائین کایمیه واحد قرصه جمع اول  
و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی و اله نشانیدن و یک کمال گرفتن کبا با ستر لام و فتح یا بنقطه  
و همزه فاعلی اول شیر مصدر لام و از باب ففتح یعنی کسے را فله داون و فله و و شیدین

تقدیر خواہشیت و سلحاۃ سنگ پشت      ضعیف و سہار و فتنہ و خیر و دلق و لہ

قنطاریه قاف و سکون لوزن و ضم و فتح فا و ذال و حیر غار پشت جمع قنطاریه قنطاریه قنطاریه  
بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله فا و تا نیش کشند ماده جمع سلاحت مذکر سلفا قنطاریه  
بفتح ضا و حیر و تشدید باء بنقطه سوسمار و شگونیه خرا و کینه جمع ضبان و ورم سبیل اشترو در لبها  
از ان خون آید و کشادگی محل و بسیار می گوشت و و بهی را ضبب گویند ضببه سوسمار ماده و طبع  
نیز صدر از بابانه یعنی دو شیدان اشترو از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع یکسر ضاد  
مجموعه سکون فا و فتح و کسر دال و عین همتین چغیر یعنی مکمل و استخوان اندرون اسم است  
جمع ضفدع ضفدع مکمل ماده و لوق بفتحتین دال و لام و قاف مقرب دله

چہرہ جکاو و مفروق فریق و دماغ مغشور

چشمه بفتح چیم و سکون با، بقطه جکا و یعنی پیشانی و اسپ جمع جباهه و کرده مردم و خواری و مهر  
را چشمه گویند و نام متره است از مترلهای ماه و آن چهار ستاره است و آنرا چشمه الاسمه  
گویند و مصدر جبهه از باب فتح بفتح یعنی برپیشانی زدن و کسی را برپشتی از کار می بازداشتن مفرق  
بفتح میم و سکون فا و کسر فتح را، جمله وقاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است  
و کشته سر که گویند و سر و پای را نیز فرق گویند جمع مفارق اسم مکان از فرق از باب نصب یعنی  
جدا کردن میان دو چیز و تاغ بکسر دال جمله و غین حجه مخسر جمع او منغه آمه الدماغ البضم مخمره  
و تشدید میم و کسر دال جمله و غین حجه چای مخسر جمع البضم مخیم اول کاسه سر قلع چای  
و عود و سوز و چاه که در شیرستان کنده باشند جمع جابحم

مجلس شورای ملی



طابق و خاض و روزه و غیل شیر حمل | ادره غزو شهری چدر سے لفظ آ بله  
 طلق بفتح طاء همزه سکون لام فاق و در و زادن و نام دار و نیست یه م طلق و روی نه گرم با  
 و نه سر و طلق الیهین کشاده دست و چه طلق روی کشاده لسان طلقان ربانی روان و غی  
 بفتح و خاض و جتین در و زادن و اشتراک البتن و مصدر یعنی احم مکان و زمان از خوض  
 از باب نصر و آب شدن و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن غیل بفتح غین معجم و سکون  
 یا تختانیه شیر که زن آب تن و در و ساعذربه و آب که بر روی زمین رود و آده بضم هزه و سکون  
 وال و راهلین غریبی با و خایه شرع بفتح شین معجم و راهل و قصر آبله و سر خج و راهی است  
 بسیار سیر و زمین سلیمین جدر می بضم هم و فتح وال و کسر راهلین و تشدید یا آبله لفظه بفتح نون  
 و سکون فاء و طاء همزه الیه دست و احد لفظه

وضع آن کچه که آخر طهرش بود و علق | بتن آنگه باز گونه بیاید بقا بله  
 و جمع بضم و او و سکون ضا و حجه و عین محله در آخر پایی بار گرفتن زن و گویند و حال حیض بعضی گفتن  
 زن مصدر از باب فتح علق بضم عین و لام آستن شدن و خون بسته شدن مصدر از باب علم  
 بتن بفتح یا تختانیه و سکون تا و فو قانیه کچه که نگونساز آید قابل بقاف و یا و بنقطه دایه که کچه برگرد  
 مطبوع پنجه مغروره کفگیر و فور جوش | انقیه دیگ پایه و طنجیر پایله

مطبوع بطاء همزه و یا و بنقطه و خا و معجمه پنجه اسم فاعول از طبع از باب نصر یعنی پنجن مغروره  
 کاسر هم و سکون غین معجمه و فتح را همزه و فاکفگیر جمع مفارق اسم که از غرغ از باب ضرب  
 یعنی خردنی بکفگیر بر آوردن و آب برداشتن بدست و پوست را خور و اود و بریدن فور  
 بفتح فاء و سکون و او و راهل جدر شیدن دیگ و چشم و مانند آن مصدر از باب نصر و ششم  
 و اکنون را فور گویند انقیه بضم و کسر هزه و سکون تا و مثانه و کسر فا و تشدید یا و تختانیه دیگ پایه  
 جمع اثاقی طنجیر کسرها همزه و سکون نون و کسر هم و سکون یا و تختانیه در راهل پایله یعنی هر کاره طنجیر  
 مشط است شانه و لقی کن منسلا عصا | مرط و کسرا کلیم بودار یعنی چله

مشط بضم هم و سکون شین معجمه و طاء همزه شانه جمع امشاط مصدر از ان مشط بفتح هم از باب نصر  
 یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان پشت پایی مشط الکف استخوان شانه و مشط نام

گیا این است و لکن فتح دال مملو و سکون لام و قاف هم پیش از غلاف بر کشیدن مصدر از باب  
نصر یعنی کن یافته نشد اما مشهور است منسا و بکسر میم و سکون نون و فتح سین مملو و همزه  
عصا جمع مناسی اسم از باب فتح یعنی را ندن بعضا مراد بکسر میم و سکون را و هماتین  
کلام پیش از همزه در مذکر گویند یعنی است از باب و در گویند کلام بیاء و جمع امراد و مراد و کسا  
بکسر کاف و سین مملو و کلام جمع اکید اصل کسا و او بعد از الف یا همزه شد فعال است  
یعنی مفعول از کسوة از باب نصر یعنی جامه و کسین پوشیده او و چین یعنی همزه و سکون را و مملو  
و فتح یاء و یفتح عین مملو عدد چهل را گویند اما در عرف چهل روز را یعنی چهل روز که کسی در خلوت است  
بعبادت و ذکر مشغول باشد

سطر است و زبر و رقم خط و سفر چه کتاب

الفتیش و بحث کافتن و فخص و مسئله  
سطر یعنی سین و سکون و فتح طاء و را و همات خط جمع سطر و اسطر و اسطرین اساطیر  
و بسکون طاء مصدر از باب نصر یعنی نوشتن زبر یعنی را و همزه و سکون باء و بقطعه و را و همات نوشتن  
و باز زدن و چاه برستن مصدر از باب نصر و عقل را زبر گویند رقم یعنی را و همزه و سکون قاف و نوشتن  
مصدر از باب نصر و جسی است از جامه سفر بکسر سین مملو و سکون فاء و را و همزه کتاب و تا و جمع همزه  
و یفتح سین مصدر از باب ضرب یعنی نوشتن و فتیش بقاء و تا و فو قانیه و سین مع مصدر تفهیل یعنی واپس برداشتن  
و کافتن عبارت از آنست که بحث یعنی با بقطعه و سکون طاء مملو و تا و مثله با و جستن مصدر از باب  
فتح فخص یعنی فاء و سکون حاء و هماتین نیک مصدر از باب فتح مسئله یعنی میم و سکون همزه مصدر  
میمنه از باب فتح یعنی بر رسیدن و فاختن ظاهر کافتن معنی این چهار لفظ است

منحاة رند باشد و منقار اسکنه

منقار بکسر میم و سکون نون و حاء مملو و تا و فو قانیه رنده جمع مناحیت اسم آله از سخت از باب  
نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون و قاف و را و همزه اسکنه و چنگ مرغ جمع سنگ  
اسم آله نقر از باب نصر یعنی خوب بر کردن و دانه بر چیدن مرغ و برق زدن و یکی کردن و دانه  
زدن و آواز کردن اسب را بر وجهی که زبان بکام چسپد مثقب بکسر میم و سکون ثاء و مثله و فتح  
قاف و باء و بقطعه مته جمع مثاقب اسم آله از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن مثقب یعنی مثقین



و در عمو دیا شمه محمود میدارد و جمع آنجیه عجا بفتح عین مهمله و با ببقعه و در گام خرد جمع عبا ت

نمیر آب گوارنده دان و از رزق صاف | اثر خندق کم و بیش و خضاره دان دریا

نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یا استثنایه و را مهمل آب گوارنده و چیست پاک و نام قبیله است  
و فعل از نمیر از باب علم یعنی پلنگ رنگ شدن از رزق بفتح هجره و سکون را به جمعه و فتح را مهمله  
و قاف آب صاف و سه چشم و تنج نیک روشن و نام شخصی است که از ارقه که معنی انداز خواجه  
مسوب با و پند شد بفتح ثا، مثالی و فتح و کسر و سکون میم و دال مهمله آب اندک مبع شاد و خندق یعنی  
نمین محبه و دال مهمله و قاف آب بسیار خضار بضم خاء و ضا و مجتین و را مهمله دریا را گویند

غدير آب کوا لے بدشت قنطره پل | عمیق ثروت بود نهر جوے نول عطا

غدير بفتح عین معجمه کسر دال و را مهملین آب کبیر و بدشت جمع غدر و غدران و اغدره قنطره  
بفتح قاف و سکون نون و مجتین طاء و را مهملین پل که بران بگذرند جمع قناطر و مصدر از باب  
فعلله یعنی پل بتن و تمام کردن قنطره یعنی چهار نهاردینار و گویند پوست گا و پیر از زیر یا سیم  
عمیق یعنی مهمله و قنطره ثروت و راهی و در فعل از عا که از باب کرم یعنی ثروت شدن و دور  
شدن نهر بفتح نون و بفتح و سکون ما و را می مهمله جوی نهر و اسرار و سکون ما مصدر از باب فتح  
یعنی باتک بر زدن و با آب رسیدن چاه و در جوی رفتن و جوی کنند نول بفتح نون و سکون  
و او عطا دادن از باب نصر و نوردن جولا یا نول و آن چوبی است که جامه بران بپینند  
جمع النوال و نوال آن تفصل یعنی خنک یعنی نلک

جباب گویله باشد قراح آب معین | انقیض را کد و ربقه شطن رسن جورشا

جباب بفتح جاء مهمله و یا مدین ثبقعه کوبله یعنی سوارگان آب کشت آب دریا جبابک آن بفتح  
یعنی غایتیک قراح بفتح و را و جاء مهملین آب خالص فرمین که کشت را شاید جمع اقرا ح  
معین بفتح میم و کسر عین مهمله آب روان جمع معان که بر او دال مهملین آب ایستاده جمع و  
اسم فاعل از رکود از باب نصر یعنی بایستادن آب و باد و کشتی رقبه بکسر را مهمله و سکون با ببقعه  
و قاف رسن که در گردن نر و نرغاله بند جمع ربق و رباق و آباق مصدر از ان ربق از باب  
نصر و ضرب یعنی رسن در نرغاله کردن شطن بفتح شین معجمه و طاء مهمله رسن در از جمع شطن

و شطرنج سکون طایفه صدر از باب الف یعنی آب تن بر سن و واگردا شدن رشتا طایفه از باب الف  
 میجر و مدرسن و گویند بر سن چاه می آید و آخر منزل راه را شاگویند و آن چند سطل  
 خردست بر صورت ماهی و بطن الحوت گویند

سنان چه سنگ فسان لغات سنگ	ارحام سنگ نشو نیار سنگ استنبا
---------------------------	-------------------------------

سنان یکسریه من جمله در زمین سنگ افسان که بان می آید می کنند و سنان نیزه و خیزان می  
 استند مصدر از ان سن از باب الف یعنی تیز کردن لغات یکسر لام و خاء بهمه و فاست سنگ  
 واحد رخم بنهم راه محله خاهجه سنگ نشو است سفید و نام موضعی است بنام بنهم نون و  
 سکون با بنقطه سنگ استنبا و طایفه جوی نیل

نشت چه پاشنه سنگ گنجیل	کر سنگ سرمه و طاحونه اشداست و رجا
------------------------	-----------------------------------

نشت یعنی نون و فتح و سکون شین حجه و فاست سنگ پاشنه که در پای ماند واحد نشسته بسکون  
 شین در خوشترین چیدن آب و مانند آن مصدر از باب الف معجم گنجیل یکسریه سید من جمله و میهم شد  
 سخر سنگ گل آثار یکسریه و سکون ثا و مثلثه و دال من جمله سنگ سرمه حجه اثار در رجا  
 فتح راه و حاهاتین و قصر سنگ طاحونه یعنی سنگ آسیا و آنچه بر زمین نشیند از سینه شتر  
 جمع آرمی و ارجا بس ارجیه زمین دور گرد و کله اشتر که بر هم گرد و دوقمر قوم و جایی جنگ و  
 جایی بر هم کشیدن ابر و دندان آرمی گویند و نام موضعی است و مصدر از ان خود از باب الف سر شینه  
 گردانیدن آسیا و گرد شدن مار

عصیر شیر و ماخون زکوة و حیرت بیوت	سیاح گاه گل ست و صعد و س بال
-----------------------------------	------------------------------

عصیر یعنی و صاد و راه محلات شیر و جیل از عصر از باب الف یعنی افشردن و شیر بستن باغون  
 بنهم عین من جمله و سکون و او زکوة و رخت خانه چون دیگ و تور و آتش زن و خزان از  
 چه حیثیت که واحد بار و طاعت و آب نفع و عطار را نیز گویند و گویند ماهش معونه  
 بود الف را غرض از حا آوردن سیاح یکسریه من جمله و یا و تخانیه و عین من جمله کا به گل صعد و فتح  
 صاد و ضم عین و دال محلات سیر یا لا جمع صاعده و صعود و گرو می است در و زرخ و شتر  
 که بچه خود بیفتند و بچه دیگری شیر زید به راه در کوه و شوار فصول از صعود یعنی از بالا به پایین



## بیالایوشیدن و در و در شدن

تغیر نوده ملاط است گل میان و خوش	امام چه رزّه و رازّه دان و رازّه بنا
----------------------------------	--------------------------------------

تغیر بنون و قاف و را و مملّه نوده ضمیر مخیر و ان لا کیست که در ان آرد و بر سر شند و گوشت خسته  
خرا و موطر فیست از پنج درختی و در ان نبیند کنند فعیل از تقر که در بیان متعار که شست و تغییر اصل را  
گویند فلان کریم التقرای الاصل ملاط بکسر میم و طار مملّه گل بے گاه که در میان خشت گفت فعال  
از ملاط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و ملاط پہلو را گویند پہلوی اشتر امام بکسر میم  
پیش نماز و پیشوا و رزّه بنا جمع الحمد و صحاح گوید جوبی است که بنایان بنا و راست کنند بنا بفتح  
با و بنقطه و تشدید نون و در رازّه جمع بنا و ان فعال از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن

منبتق بانگ حمار و خوار بانگ بقدر	اصیل بانگ فرس حاصل است بانگ
----------------------------------	-----------------------------

منبتق بنون و قاف بوزن قلیل بانگ خرو مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خرو خوار یعنی خوار  
مجموعه و را و مملّه بانگ گا و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گا و اصیل بفتح صا و مملّه و کسر را  
بانگ اسپ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ حاصله بفتح صا و نون مملّتی سکون  
لام اول بانگ اسپ و شغال و مانند آن تیزی بانگ اسپ از باب فعلایه یعنی بانگ کردن  
آهین و مانند آن به

نجیب بانگ کلاغ و طینن چه بانگ گس	بناح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست و
----------------------------------	--------------------------------

نجیب بنون و مین مملّه و با و بنقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن  
کلاغ طینن بطاء مملّه و نونین بهین و زن بانگ گس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنبور طیشیت  
و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن گس و زنبور و روینہ بناح بضم نون و با و بنقطه و مملّه  
بانگ سگ و آه و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از فتح بانگ کردن مار نیز عا بضم  
مین مملّه و مد بانگ گرگ و شغال

بدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم	ضباح بانگ روبه و جوعه است بانگ او
-------------------------------	-----------------------------------

بدیر بفتح ما و کسر و ال و را و مملّین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن  
کبوتر و شش اشتر و جوشیدن شراب و بیقتادون صریر بفتح صا و را مین مملّات بانگ قلم



و بانگ در بانگ تحت و بانگ تغین و بانگ لمع و مصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و درو  
پالان اشتراک محل و مانند آن تسبیح یعنی مناد و مجمر و بار بنقطه و جار مجمل بانگ رو باه و مصدر  
از باب فتح یعنی بانگ کردن رو باه و ضبع بانگ اسپ و قومه یعنی واوین و سکون عین اولی بانگ  
اولی یعنی شغال و بانگ گرگ جمع و ماوع مصدر فعلی یعنی بانگ کردن سگ و مانند آن

## القطعة الاربعون

این قطعه در بحر متقارب ثمن مخدوع است و آن دو بار فعلن فعلن فعلن باشد

و حیر و ملخص بود مختصر

سوی خبر نعم آری آلا مگر

و حیر و حیر و حیر و حیر از مجرای مختصر فعلن از مجرای بانگ که مخفی کوتاه شدن سخن ملخص بنما و مجمر و صا و ممل  
اسم مفعول از ملخص یعنی سوید کردن و چون خذت زواید از کلام که اختصار است سبب بهیلا  
شدن کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند مختصر بنما و مجمر و صا و ممل و ملخص اسم مفعول از  
اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن و صا و ممل و دست گرفتن تکبیر را و  
دست بر پهلوی نهادن سوی بکسر و ضم سین ممل و قصر و فتح سین و در خبر و عدل و راستی نعم ففتحین  
نون و عین ممل و سکون میم آری آلا بکسر همزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از آن و لا  
باشد معنیش اگر نباشد

کای و کای کای و کای

و کای معنی کم اندر خبر

کای ففتحین کای و همزه و تشدید یا بکسر و نون بوزن فعل مملش ای کای تشبیه و زود و  
معنی چیز که برگردید و عدد بسیار فاکه و در و تنوین را و غیر علم عرض بنون بنویسند مگر در کای  
و در کای چهار لغت دیگر است گاه بالغ بوزن کای و کای بسکون همزه بوزن کحین و کای بوزن  
کحین بوزن کحین این پنج لغت بمعنی کم خبر است و آن خبر است از عدد و بسیار گویند کم چل  
عندک بسیار مگر که نزدیک شد

## القطعة الحادی والاربعون

بجز این قطعه و قطعه من و من یکی است و تمام این قطعه از موقوفات است

اولا اصلی است

و حیر و حیر و حیر و حیر

نوعهای لغت من تشبیه

و حیر و حیر و حیر و حیر

و حیر و حیر و حیر و حیر

و برین قطعه از انواع لغت عربی نوع مذکور است اول لغت اصلی که در اصل موضوع است  
چون عماد کبیرین و دال مملتین یعنی ستون حج احمد

بسم مولد چو ضفدع و طاجن	یا از تسخیرین طاجن اسے استاد
-------------------------	------------------------------

و دوم لغت مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر فاء  
منجبر و سکون گذشت و طاجن بطاء ممله و فتح جیم یعنی تا به که نان پزند و ران و بعرضش  
نیز گفته اند و تسخیرین در قطعه از تمیز گذشت و طاجن یافته نشد مولد بدال ممله مفعول از تولد  
یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گوسفند بچه گرفتن

وز متعرب شناس صبح و دلق	ایلیق و قفش و بهرج است بباد
-------------------------	-----------------------------

سوم لغت متعرب است و آن لفظیست عربی که عرب در آن تصرف کرده و از جنس کلام خود ساخت  
چون صبح بفتح صاد ممله و دلق و یلیق و قفش و بهرج که در اصل جنگ و دله و یکیه و قفش  
و بنهره بوده و در عجم و تصحیح مجموع گذشت و متعرب بعین و با مملتین و با بنقطه اسم مفعول از  
تعریب یعنی کلمه که عربی باشد عربی کردن و سخت پاکیزه گفتن بتازی و خمارا پیراستن و  
بدرون کشته و سخن گفتن از کسی و زشت کردن

و نه مجسمی و کسوة فسرق	عدل و بعض دوام استعداد
------------------------	------------------------

چهارم لغت مجسم است و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دارند  
چون مجسمی بفتح سین ممله و کسره نا مجمر و تشدید یا یعنی جواهر و جمیع اسبیا و فعیل از سخاوة  
از باب نصر یعنی جواهری کردن و کسوة بکسر کاف گذشت و فرق بفتح فاء و سکون راء  
ممله و قاف کشته سر و جدا کردن میان دو چیز از باب نصر و عدل بفتح عین و سکون  
دال مملتین و آو و آو و آو و گواه راست و حق و مردنیک و همسر و قیمت جمع عدول  
و عدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داد کردن و شریک گرفتن و برابری کردن چیزها بچینیدن  
و بعض در قطعه نیز آن گذشت و دوام بفتح دال ممله و هیشگی و همیشه بودن از باب نصر  
و استعداد بعین و عین و دالین مملات مصدر است فعال ساختن و عجم بعین ممله  
و جیم اسم مفعول از تعجم یعنی عجم زدن

قرنطن بیج حقیقه از اصداد	شکل و شفت و ذفر و دلایت نام
<p>پنجم لغت اصداد است و آن لفظیست که وضع کرده اند برای خود معنی ضد یکدیگر چون بک بفتحقین نون و باء بنقطه بزرگ و ذفر و شفت یکسر شدن مجمر و نشد بر فاف و فونی و نقصان و ذفر بفتحقین ذال مجمر و فاف و ای مملکه بوسه خوش و بوی نانو شش و دلایت بفتح و او و کسر و ال و عین مملاتین امانت که یکسوی دی و امانت که از کسی بستانی اسم از ایداع یعنی و دلایت فزادادن و ذفر استادن و کاف بفتح و نون و سکون همزه و یاء و ز و ر کردن و در و ر شدن از باب فتح و ذفر و بضم قاف و سکون را و همزه و همزه طهر و حیض و طمن بفتح طاء مجمر و نشد بدین شک و یقین و بیج بفتح باء بنقطه و سکون یا و تحمیه و عین ممله خرید و ذفر و ذنت جمع بیوع و مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و ذفر و ذنت تخفیه بضم خاء مجمر و سکون فائمان و آشکارا و اصداد و یضاد و جود الین مملاتین جمع ضد است یعنی ناهمتا</p>	<p>مشترک جاریه است و عین جریا ششم لغت مشترک است و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای هر یک از آن معانی علیحدّه وضع کرده اند چون جاریه و عین و درجا تصحیح آن گذشته و مشترک بشین مجمر و را، ممله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف و آن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ را مترادف گویند و هر یک را مترادف دیگر گویند چون جان و قلب و فواد و تصحیح مجموع گذشته و مترادف بر او و ال مملاتین و فاء اسم فاعل از ترا و ف مصدر تفاعل یعنی بهم پست شدن و پیاسی شدن</p>
مترادف جنان و قلب فواد	مشترک جاریه است و عین جریا
<p>مترادف جنان و قلب فواد ششم لغت مشترک است و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای هر یک از آن معانی علیحدّه وضع کرده اند چون جاریه و عین و درجا تصحیح آن گذشته و مشترک بشین مجمر و را، ممله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف و آن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ را مترادف گویند و هر یک را مترادف دیگر گویند چون جان و قلب و فواد و تصحیح مجموع گذشته و مترادف بر او و ال مملاتین و فاء اسم فاعل از ترا و ف مصدر تفاعل یعنی بهم پست شدن و پیاسی شدن</p>	<p>مترادف جنان و قلب فواد ششم لغت مشترک است و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای هر یک از آن معانی علیحدّه وضع کرده اند چون جاریه و عین و درجا تصحیح آن گذشته و مشترک بشین مجمر و را، ممله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف و آن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ را مترادف گویند و هر یک را مترادف دیگر گویند چون جان و قلب و فواد و تصحیح مجموع گذشته و مترادف بر او و ال مملاتین و فاء اسم فاعل از ترا و ف مصدر تفاعل یعنی بهم پست شدن و پیاسی شدن</p>
مترادف جنان و قلب فواد	مترادف جنان و قلب فواد
<p>مترادف جنان و قلب فواد ششم لغت مشترک است و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای هر یک از آن معانی علیحدّه وضع کرده اند چون جاریه و عین و درجا تصحیح آن گذشته و مشترک بشین مجمر و را، ممله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف و آن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ را مترادف گویند و هر یک را مترادف دیگر گویند چون جان و قلب و فواد و تصحیح مجموع گذشته و مترادف بر او و ال مملاتین و فاء اسم فاعل از ترا و ف مصدر تفاعل یعنی بهم پست شدن و پیاسی شدن</p>	<p>مترادف جنان و قلب فواد ششم لغت مشترک است و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای هر یک از آن معانی علیحدّه وضع کرده اند چون جاریه و عین و درجا تصحیح آن گذشته و مشترک بشین مجمر و را، ممله اسم مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف و آن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ را مترادف گویند و هر یک را مترادف دیگر گویند چون جان و قلب و فواد و تصحیح مجموع گذشته و مترادف بر او و ال مملاتین و فاء اسم فاعل از ترا و ف مصدر تفاعل یعنی بهم پست شدن و پیاسی شدن</p>
مترادف جنان و قلب فواد	مترادف جنان و قلب فواد
مترادف جنان و قلب فواد	مترادف جنان و قلب فواد

یعنی انکبین و بر و باید و حقیقت فعیله است از حق از باب نصر یعنی بدرست بدر استقامت و در  
کردن و بر حق بایستادن و منزه او از گردانیدن و نزدیک کس شدن و غلبه کردن کس را و  
بر لغت مجاز و آن لفظیست و زعمی معنی اصلی مستعمل بجهت مناسبت با معنی اصلی چون  
آرمی بفتح بزه و سکون را و صمد در اصل مصدر است از باب ضرب یعنی انگبین کردن شیخ و  
حالا در انگبین استعمال است و قر بفتح قاف و تشدید را و هما چیز سرد و در اصل مصدر از باب  
نصر یعنی سرد کردن و مجاز بفتح میم و جمید را و مجید مصدر از باب نصر یعنی بگدازیدن و روشن

القطعة الثانية والثلاثون والرابعةون

این قطعه در بحر قطعه سابق است

فرخ ور جلد بقاۃ الحیاة، خرفه دان فرد و منفردتہا

فرغ بفتح فایین و سکون را جمله و خاء معجزه حرفه ر جمله و راه گذر آب جمع و دوم رجل بقله الحقا  
مربک است از بقله بفتح باء بنقطه و سکون قاف معنی تیره و از محقق بفتح حاء جمله و سکون  
میم و قاف و مد تائید الحقی و حرفه را بجهت آنکه بیشتر بر راه گذر آب میروید بقله الحقا  
گویند فرد بفتح فاء و سکون را و دال مهملین تنها و یگانه جمع افراد منفرد ثبوت فاء و دال مهملین  
تنها و یگانه جمع افراد منفرد بنون و فاء و دال مهملین اسم فاعل از افراد  
مصدر الافعال یعنی تنها شدن

معمول است و دفاء حرکے زمرید است و بدو قسمہا

متجمعان بفتح میمین و سکون عین مهمله مخفی گریا و فاء یکسره و ال مهمله و سکون فاء و همزه  
گرمی و بجه اشترو و چشم اشترو و انچه بان گرم شوند و سوراخ دیوار و مصدر آن دفاعة  
از باب علم و گرم یعنی گرم شدن آخر بفتح حا و تشدید را و مهملتین گرمی از مهر بر بفتح زاء و همزه  
و سکون میم و فتح با و کسره را و مهمله اولی سر را و سخت و با و همزه و جمع ز مهر برات و ز ما همزه بر و فتح  
با و بنقطه و سکون را و ال مهملتین سر را و نواب جمع برود و مصدر از باب نصر یعنی سر و گردانیدن  
و بسوئان بسا ئیدن فکر بغیر قاف و تشدید را و مهمله سر را و همزه و ج و فراء جمع \*

ور دگل دان و سہد ہا سنے





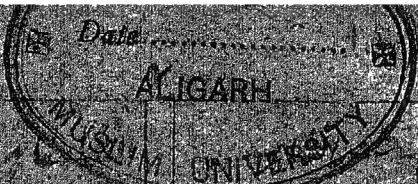
وسکون لام و فاء و د و خ و ک و ت و گ و ی و ن	
مورد آس و سوک را حماض	حلیه شایسته است و راب مک
آس بده هزه و سین ممله مورد و یانی خاکستر و میان دیگر یا به حماض بضم حاء ممله و تشدید میم و ضاد مجمیع سوک و ترشه و جگری گویند نیز حلیه بضم حاء ممله سکون و ضم لام و با بنقطه شایسته و شکو گویند مجمیع حلیه راب بر ممله با بنقطه کما	
فوق لیسر است و طبع بر ترتیب	خوشه غوره شکوفه خرمیا
فوق لیسر و ضم قاف و سکون نون خوشه خرمیا مجمع فنون کبیر بضم با بنقطه و سکون سین و راء مظهر غوره خرمیا واحد لیسره جمع بسیار طبع بفتح طاء ممله و سکون لام و حاء ممله شکوفه خرمیا و دخت خارک و نوز واحد طلحه و گذشته این به بیت از لطافت	
ناس النون اناس آو میان	پدر و مادر آدم و حوا
ناس بنون و سین ممله و ناس کبیر هزه و سکون نون و اناس بضم هزه آو میان واحد انسان ناس پیدی و نان خشک را گویند و نام ناس بن نصر بن نزار و بعضی گفته اند اناس واحد است و ناس جمع و اناس جنس آدم بده هزه و فتح وال ممله نام پدر بشر و مردم گندم گون را گویند جمع آو بان و شتر سفید جمع آدم و آهوی سفید که خطا خاک رنگ دارد جمع آدم و آهوی سفید و تشدید و او و کثیر و تائید آهوی یعنی سیاه لب و آهوی فحل صفا زوجه از باب علم غیری را گویان شدن	
القطعة الثالثة والاربعون	
این قطعه در بحر طویل مشتمل بر هشت و آن دو بار فاعلاتن و فاعلان باشند و این نقطه از نظم شیخ تمیست فاما شارحان ذکر کرده اند	
هست منظری مرآت و سنجبل آینه	هست عیسی سنگ موی و ان حلاق آتیه
منظر بفتح میم و سکون و نون و فتح ظاء و حاء و آنجا که چشم بر آن افتد از روی آدم مکان از نظر زبانی نصر یعنی نگار سین چشم داشتن مرآت کبیر میم و سکون را ممله و هزه و ده آینه جمع مرآت و مرای اسم آله از رویت از باب فتح یعنی دیدن و دانستن و پند شدن سنجبل بفتح سین ممله و سین سکون آتیه و نون عطف جمع سباج عیسی کبیر عین ممله و سکون یا و آنجا که چشم بر آن افتد از روی آدم مکان از نظر زبانی	





تیمکی نامه - بطور ترجیح نیز مصنفه شایسته  
منشی کتبی لال صاحب  
کریا رحیم - ترجمه کریمیا کابیات هردن بین  
مایه شام - فارسی تصنیف شاه علاء الدین اوسمی  
محمود و نامه مصنفه خمدی مشهور کتاب بهر  
قافیه مع چاشنی اشعار لایق بیست و شش  
مطلایان و بهر بیان  
عطائی نامه - تصنیف شیخ شاه محمد زلیخا  
صفوت المصاحف عرف اندامه مشهور  
کتاب بر الفیال کیو اسطی است  
و کتبات و کتبات مصنفه منشی فتح محمد صاحب  
و ستور المکتوبات  
انشار بهار شمع - مصنفه مولوی امانت علی صاحب  
انشار قافیه از مولوی محمد اکرام صاحب  
تخلص به قافیه مطبوعه مطبع نظامی  
انشار فیض بان  
رقعات میدل - تصنیف مراد علی صاحب  
میدل بهت عمده انشائی  
قیاض و لیستان - کتابت بهر مصنفه  
منشی ولایت حسین خالص صاحب  
منظر العجایب - مصنفه مراد علی صاحب  
اصطلاحات بین  
انشار خلیفه - مصنفه خلیفه شاه محمد رحیم  
انشار تمیز - مصنفه منشی کالی راسه صاحب  
تخلص تمیز

صراح لغت بین مشهور و معتبر کتاب و جلد  
بین بزر  
قاموس کامل - دو جلد بین مشهور کتاب بهر  
امان اللغات - تصنیف مولوی امان الرحمن صاحب  
سیرت دوم اسکول لکھنؤ  
جمع کجارات و ارس لغت بیست بین کتاب  
لا جواب فارسی لغات قرآن و حدیث مصنفه عالم  
شیخ طاهر طاب ثراه در حقیقت بیضا که قاموس  
نامه لغات عرب کا مولوی کریم علی صاحب  
یادج لغات خاص احوال و کلمات و کلمات  
لغات سرور سی - لغت عربی و فارسی کاترین  
اردو و شافیه منشی کتبی از مصنفه  
معنی علام سرور لاهوری  
لغات اللغات - ترجمه منشی دوم  
از مولوی عبداللطیف صاحب علامه بهر رنگ  
منشی شریف در بین المرام کیا گیا هر که بر لغت  
یا اصطلاحات حضرت سید صافیہ واقع منشی  
شریف هر که بر و نقل بین مقدم به کتبات  
کتب فارسی در بین بتدیان و نشات و غیره  
کریا منشی - از تصنیفات شیخ سیدی محمد الطاهر  
کریا معرب - تلم علی مع اعراب ایچ و منشی  
کالکات ساد موجود  
رقعات غریزی - از تصنیفات مولوی  
عبد الغفر صاحب  
در یکتا شرح کریا - مصنفه کافانجری صاحب



فہرست کتب

انشار ماہنامہ اور مشہور کتاب لغز اللہ اور  
روحیات عالمگیری - مصنفہ مولانا سید

ابو نعیم شریف ابو الحسن علی بن علی  
روحیات قبیل - مصنفہ مولانا سید

انشار ماہنامہ اور مشہور کتاب لغز اللہ اور  
کلیات شریعت - مولانا سید

ابو الفضل بیہودہ دفتر جیکو مولوی  
یاد می عیض صاحب مرحوم نے لکھی کیا۔

روحیات ابو الفضل - از تصنیفات  
ابو الفضل غلامی مشہور کتاب ہے۔

رسائل لطیفہ از شہداء مشہور مع صفات  
حسن و عشق - سلفہ لغت نامہ کالی کھدائی

حسن و عشق ہیں۔  
مراغہ قضا و قدر مصنفہ منشی غلام الدین

تاج المذبح - شریکین تصنیف منشی نور حسین  
تسلیم سہلانی۔

بیابان تار - مولانا اراد خان و امیر بہت  
خوش مذاق منشی۔

پنج قہر مصنفہ اراد خان اور مشہور پر قہر  
ملووی جرم و شریعہ کامل۔

انشار ماہنامہ اور مشہور کتاب لغز اللہ اور  
مولوی عبد الغفر صاحب۔

انشار ماہنامہ اور مشہور کتاب لغز اللہ اور  
مولانا عبد الرحمن اجابی علیہ الرحمۃ۔

انشار ماہنامہ اور مشہور کتاب لغز اللہ اور  
روحیات عالمگیری - مصنفہ مولانا سید

ابو نعیم شریف ابو الحسن علی بن علی  
روحیات قبیل - مصنفہ مولانا سید

انشار ماہنامہ اور مشہور کتاب لغز اللہ اور  
کلیات شریعت - مولانا سید

ابو الفضل بیہودہ دفتر جیکو مولوی  
یاد می عیض صاحب مرحوم نے لکھی کیا۔

روحیات ابو الفضل - از تصنیفات  
ابو الفضل غلامی مشہور کتاب ہے۔

رسائل لطیفہ از شہداء مشہور مع صفات  
حسن و عشق - سلفہ لغت نامہ کالی کھدائی

حسن و عشق ہیں۔  
مراغہ قضا و قدر مصنفہ منشی غلام الدین

تاج المذبح - شریکین تصنیف منشی نور حسین  
تسلیم سہلانی۔

بیابان تار - مولانا اراد خان و امیر بہت  
خوش مذاق منشی۔

پنج قہر مصنفہ اراد خان اور مشہور پر قہر  
ملووی جرم و شریعہ کامل۔

انشار ماہنامہ اور مشہور کتاب لغز اللہ اور  
مولوی عبد الغفر صاحب۔

انشار ماہنامہ اور مشہور کتاب لغز اللہ اور  
مولانا عبد الرحمن اجابی علیہ الرحمۃ۔



۸۹۱۵۵

This book was taken from the Library  
on the date last stamped. A fine of  
1 anna will be charged for each day  
the book is kept over time.

۸۷۲

ف ۸۹۱۵۵۱۳۲  
شرح نصاب الصبيان  
ن ۸۴۲  
ف ۲۵

ف NO. ۸۹۱۵۵۱۳۲  
شرح نصاب الصبيان  
ن ۸۴۲  
ف ۲۵

No	Date	No.
----	------	-----